

هملين شافسطان بن ملو ابراهيم بن ملو مصطفي مازار



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اعلم ان طالب العربية بعد تعلم اللغة بل طالب كل لسان يحتاج الى تعلم فنيين احدهما الصرف والثاني النحو وموضوع كل الفنين اللفظ الموضوع لكن باعتبارين فان الصرف يبحث عن الكلمات العربية من حيث الاصل والبناء اي الصيغة والنحو يبحث من حيث الاعراب والبناء اي من حيث اختلاف الاخر وعدم اختلافه لامن حيث الاصل والمادة وعرفوا الصرف بانه علم تحويل الاصل الواحد الى صيغ مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها كالضرب مثلا فانك تحوله الى ضرب وضرب ويضرب ويضرب واضرب وضارب ومضروب ونحو ذلك للمعنى الذي تريد وتقصد لافادته الى الغير حيثما اقتضاه المقام

بدان اسعدك الله تعالى في الدارين كه كلمات عرب برسه قسم اسم ست وفعل ست وحرف ست اسم هيجون رجل فعل هيجون ضرب حرف هيجون من وعن اسم برسه قسم ست ثلاثي ورباعي وخماسي ثلاثي سه حرفي راكويند مثل زيد ورباعي چهار حرفي راكويند مثل جعفر وخماسي پنج حرفي راكويند مثل سفر جل فعل بر دو قسم ست ثلاثي ورباعي ثلاثي سه حرفي راكويند مثل ضرب ورباعي چهار حرفي راكويند مثل درج * ميزان كلام عرب فواعين ولام ست حرف بر دو قسم ست حرف اصلي وحرف زائد حرف اصلي آنست كه در مقابله

ثم اعلم ان ماتكم العرب بل ماتكم اصحاب سائر الالسنه في العالم يتحصر في ثلاثة اقسام الاول (فواعين الاسم كزيد اسم لرجل وضرب اسم لفعل وحدث وضارب اسم لمن ضرب ومضروب اسم لمن ضرب ويغدا اسم لبلدة) والثاني الفعل كضرب للماضي ويضرب للمستقبل واضرب للحال (والثالث وهو الذي لا يستعمل ولا يفهم معناه الامع الاسم او الفعل كمن في قولك جاء زيد من البصرة وقد في قولك يضرب زيد وهل في قولك هل جاء زيد ويقال للفعل باعتبار الزمان الذي يقع الفعل فيه ما

عبدالملك
مختار

۲ الخندرس والخندريس بفتح الحاء والبدال وكسر الراء فيهما ايسكى سوحى خمر عتيق كى اخ
 فى باب الحاء المعجمة * ۳ قوله اقسام اسم وفعل از هقت قسم آه يعنى ان الاقسام التى يأتى من كل
 واحد منها اسم وفعل تنحصر فى السبعة فلا يبطل الاحصار بما يكون حرف العلة فى مقابلة الفاء والعين مثل يوم
 وويل لان الفعل لا يأتى منه كما قال فى الزنجاني السادس اى النوع السادس من انواع المعتل المعتل
 الفاء والعين كيموم وويل ولا يبنى منه الفعل انتهى (ابن حماد) * ۴ بحث كردانده كه صحيح را
 چرأ صحيح ميكويند جواب گفته اند كه از جهت انكه

۷۲۳۶۵۶۷۸۹۱۰ (۱۴)

صحيح را از صحت گرفته
 اند صحت در لغة تن درستی
 را كويند چون كه در صحيح
 حرف علت ودو حرف از
 يك جنس نبود كويكه تن
 درست بود بنا برين صحيح
 ميكويند شرح داود *
 ۵ بحث كردانده كه مثال را
 مثال چرأ ميكويند جواب گفته
 اند كه مثال در لغت مانند را
 كويند چون كه مثال مانند
 صحيح بود در حر كات ودر
 سكنات بنا برين مثال را مثال
 مى كويند شرح داود *

حرف اصلی او چیزى زياده بود مثل خندريس بر وزن فعلليل *
 اقسام اسم وفعل از هقت قسم بير ون نيست صحيح يا مضاعف يا مثال
 يا اجوف يا ناقص يا لفيق يا ملتوى صحيح انست كه در مقابله
 فواعين ولام اسم يا فعل حرف علت نبود ودو حرف از يك جنس نبود
 همچون ضرب وضرب بر وزن فعل وفعل (حرف علت سه است واو
 والى وياست * اكر همزه در مقابله فابود مهموز الفابود همچون ابر بر
 وزن فعل واكر همزه در مقابله عين بود مهموز العين بود مثل بار بر
 وزن فعل واكر همزه در مقابله لام بود مهموز اللام بود مثل برا بر
 وزن فعل * ومضاعف بر دو قسمست مضاعف ثلاثى ومضاعف رباعى

۶ بحث كردانده ناقص را چرأ ناقص مى كويند جواب گفته اند كه (مضاعف)

از جهة انكه ناقص در لغت دم برين را كويند چون كه در ناقص حرف علت در مقابله لام بود كويكه دم برين
 كو تا بود بنا برين ناقص را ناقص ميكويند شرح داود * ۷ و حرف المد واللين والزائد والعلة واحدة
 وهى الواو والياء والالف مقصود * ۷ بحث كرده اند كه حرف علت را چرأ حرف علت ميكويند جواب
 گفته اند كه حرف علت مأخوذ از صوت معلول يعنى حرف علت را از اوازي گرفته اند كه علت دروى
 چرأست ولهذا نظم كرده اند كه بيت حرف علت نام كرداند واوالى يايرا * هر كرا دروى رسد ناچار
 كويد واير اش ح داود * حرف علت اوچ بولور * جميع قيلسانك واى بولور * هر كم آنى بخش بيلسه *
 صرفى ايچنده باى بولور * ۸ پوشيك نمايند كه مضاعف در لغة دوچندان ساختن را كويند ودر
 اصطلاح صرفيان آن گامه رامى كويند كه در مقابله عين ولام اودو حرف از يك جنس بود پوشيك نمايند كه
 مضاعف را چرأ مضاعف مى كويند جواب گفته اند كه مضاعف را از ضعى گرفته اند ضعى در لغة دوچندان ساختن
 رامى كويند چون كه در مضاعف يك حرف دو بار تكرار كرده مى شود بنا برين مضاعف گفته اند شرح داود *

(۷) قوله عرب از هر مصدر دوازده چیز آه اگر گوی که مضارع از ماضی مشتق میشود چنانکه میر سید

شریف در صرفش ذکر کرد و باقی از مضارع بیرون می آید بس چگونگی راست آید قول او که عرب از هر مصدر دوازده چیز اشتقاق میکند جواب میگویم که اشتقاق از مصدر اعم است از اینکه بلا واسطه باشد همچو اشتقاق ماضی از آن یا بواسطه چون اشتقاق بوقایع بواسطه مضارع از مصدر

(ابن حماد) *

ضرب	ضربا	ضربوا
ضربت	ضربتا	ضربن
ضربت	ضربتما	ضربتم
ضربت	ضربتبا	ضربتمن
ضربت	ضربنا	*

فعل فعلوا فعلت
فعلتبا فعلت فعلتما
فعلتم فعلتبا فعلتمن
فعلت فعلنا *

۲ لابد للفعل من فاعل يفعله

تر اسم تفضیل (فعل حدث ست اورا محدثی میباید محدث اوفاعل اوست فاعل فعل واحد بود و تثنیه بود و جمع بود و هر یکی ازین سه متکلم بود و مخاطب بود و غائب بود و هر یکی ازین سه مذکر بود و مؤنث بود) (واحد یکی تثنیه دو جمع زیاده از دو متکلم سخن گویند را گویند و مخاطب آن که سخن باوی گویند غائب آن که سخن از وی گویند مذکر مرد مؤنث زن) (ماضی را چهارده مثال ست شش غائب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس را بود آن شش که غائب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آن سه که مذکر را بود همچون (ضرب) زدوی مرد در زمان گذشته صیغه واحد مذکر غائب معلوم فعل ماضی (ضربا) زدند ایشان دو مرد در زمان گذشته صیغه تثنیه مذکر غائبین معلوم فعل ماضی (ضربوا) زدند ایشان همه مردان در زمان گذشته صیغه جمع مذکر غائبین معلوم فعل ماضی آن سه که مؤنث را بود (ضربت) زدوی زن در زمان گذشته صیغه واحد مؤنث غائبه معلوم فعل ماضی (ضربتا) زدند ایشان دوزن در زمان گذشته صیغه تثنیه مؤنث غائبین معلوم فعل ماضی (ضربن) زدند ایشان همه زنان در زمان گذشته صیغه جمع مؤنث غائبات معلوم فعل ماضی (آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث

و هر مایکون اسما صیر یحوا مظهر انحو جاعلین فاعل ماضی و زید فاعله اوض میر او غیر صریح و هو المراد هنا فاتصال الفعل مع الضمیر یکون علی اربعة عشر وجها ف ضرب لاضمیر فیه بل هو مستتر تقدیره هوای یوجد فی ضرب معنی یصح التعمیر بهو والتعاقب ضربت علامة التانیث وما عدا ذلك ضمائر لمن صحه *
۳ معلوم لغتده بلنیش شیمه دیر لر اصطلاحده فعل نسب الی فاعله او نقول المعلوم هو الفعل الذی ذکر فاعله ونسب الیه ذلك الفعل * المفرد فعل فاعله واحد التثنية فعل فاعله اثنان الجمع فعل فاعله ثلثة او اکثر المذکر فعل فاعله مذکر الغائب فعل فاعله غائب المخاطب فعل فاعله مخاطب المتکلم فعل فاعله متکلم نفسه *

بار احمدی

زیرا که در تحت ضرب باهما
مستترست بنا برین زیاده
کردند الف را در ضرب با شرح
الفعل المجهول هو الذی
لم يذكر فاعله *
۲ مجهول ضرب ضرب من آید
باین تور که ضرب را خاستم
که مجهول سازیم ماقبل آخر را
کسر کردیم ضرب شد و هر
متحرکی که پیش از ماقبل
آخر است او را ضم کردیم
ضرب شد صرفی او ضرب
ضرب با ضربوا ضربت
ضربتا ضربن الی آخره
با اینکه بنوع دیگر ضرب را
خاستم که مجهول سازیم ماقبل
آخر را کسر کردیم ضرب
شد و هر متحرکی که پیش از ما
قبل آخر است او را ضم کردیم
ضرب شد حرکت را بر ماقبلش
دادیم بعد از سلب حرکت
ماقبل تا ضرب ضرب شد
صرف او ضرب ضربا الخ

را بود آن سه که مذکور را بود (ضربت) زدی تو مرد در زمان گذشته
صیغه^۶ واحد مذکر مخاطب معلوم فعل ماضی (ضربتما) زدید شما دو مرد
در زمان گذشته صیغه^۷ تثنیه^{۱۰} مذکر مخاطبین معلوم فعل ماضی (ضربتم)
زدید شما همه مردان در زمان گذشته صیغه^۸ جمع مذکر مخاطبین
معلوم فعل ماضی آن سه که موعنث را بود (ضربت) زدی تو زن در
زمان گذشته صیغه^۹ واحد موعنث مخاطبه معلوم فعل ماضی (ضربتما)
زدید شما دو زن در زمان گذشته صیغه^{۱۱} تثنیه^{۱۲} موعنث مخاطبتین معلوم
فعل ماضی (ضربتن) زدید شما همه زنان در زمان گذشته صیغه^{۱۰}
جمع موعنث مخاطبات معلوم فعل ماضی (آن دو که حکایت نفس را بود
(ضربت) زدم من مردی از زمان گذشته صیغه^{۱۱} واحد متکلم معلوم
فعل ماضی (ضربنا) زدیم ما همه مردان یا همه زنان در زمان گذشته
صیغه^{۱۲} متکلم مع الغیر معلوم فعل ماضی * اگر خواهی که فعل ماضی را
مجهول کنی ماقبل آخر را کسر کن و هر متحرکی که پیش از ماقبل آخر
ست او را ضم کن تا ضرب ضرب شود مجهول ماضی را نیز چهارده
مثالست شش غائب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس را
بود آن شش که غائب را بود سه مذکر را بود و سه موعنث را بود آن سه
که مذکر را بود (ضرب) زده شدوی مرد در زمان گذشته صیغه^{۱۳}
واحد مذکر غائب مجهول فعل ماضی (ضربا) زده شدند ایشان دو مرد
در زمان گذشته صیغه^{۱۴} تثنیه^{۱۵} مذکر غائبین مجهول فعل ماضی (ضربوا)
زده شدند ایشان همه مردان در زمان گذشته صیغه^{۱۶} جمع مذکر
غائبین مجهول فعل ماضی آن سه که موعنث را بود (ضربت) زده شدوی

می زنند ایشان دو مرد در زمان آئنده صیغه تثنیه مذکر غائبین معلوم فعل مستقبل (یضربون) می زنند ایشان همه مردان در زمان آئند صیغه جمع مذکر غائبین معلوم فعل مستقبل آن سه که موعنت را بود (تضرب) میزند وی زن در زمان آئنده صیغه واحد موعنت غائبه معلوم فعل مستقبل (تضربان) می زنند ایشان دوزن در زمان آئند صیغه تثنیه موعنت غائبین معلوم فعل مستقبل (یضربن) می زنند ایشان همه زنان در زمان آئنده صیغه جمع موعنت غائبات معلوم فعل مستقبل آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود سه موعنت را بود آن سه که مذکر را بود (تضرب) می زنی تو مرد در زمان آئند صیغه واحد مذکر مخاطب معلوم فعل مستقبل (تضربان) می زنید شما دو مرد در زمان آئنده صیغه تثنیه مذکر مخاطبین معلوم فعل مستقبل (تضربون) می زنید شما همه مردان در زمان آئنده صیغه جمع مذکر مخاطبین معلوم فعل مستقبل و آن سه که موعنت را بود (تضربین) می زنی تو زن در زمان آئنده صیغه واحد موعنت مخاطبه معلوم فعل مستقبل (تضربان) می زنید شما دوزن در زمان آئند صیغه تثنیه موعنت مخاطبتین معلوم فعل مستقبل (تضربن) می زنید شما همه زنان در زمان آئنده صیغه جمع موعنت مخاطبات معلوم فعل مستقبل و آن دو که حکایت نفس را بود (اضرب) می زنم من مرد یا زن در زمان آئند صیغه واحد متکلم معلوم فعل مستقبل (تضرب) می زنیم ما همه مردان یا همه زنان در زمان آئنده صیغه جمع متکلم مع الغیر معلوم فعل مستقبل * اگر خواهی که فعل مضارع را

وتضربان وتضربون وتضرب بین وتضربن والیاء فی یضرب ویضربان ویضربون ویضربن تجمعها انیت واتین وناتی لمن صاعه * مضارع لغتک مشابه اصطلاحه مایکون فی اوله حرف من اتین بشرط ان یکون ذلک الحرف زائدا علی الماضي * صیغه در لغت زردریو ته ریختن و در اصطلاح عبارتست از کلمه باعتبار هیئته حاصله از ترکیب حروف داود * یضرب را خاستم که مجهول سازیم ماقبل آخر را فتح کردیم یضرب و حرف مضارعت را ضم کردیم یضرب شد *

۰-۰۶ ۱-۰۶ ۰-۰۶
 یضرب یضربان یضربون
 ۰-۰۶ ۱-۰۶ ۰-۰۶
 تضرب تضربان تضربین
 ۰-۰۶ ۱-۰۶ ۰-۰۶
 تضرب تضربان تضربون
 ۰-۰۶ ۱-۰۶ ۰-۰۶
 تضربین تضربان تضربین
 ۰-۰۶ ۰-۰۶ ۰-۰۶
 اضرب اضربان اضربان

یفعل یفعلان یفعلون
 تفعل تفعلان تفعلون
 تفعیل تفعیلان تفعیلون
 افعل افعلان افعلون

مجهول کنی ماقبل آخر رافتح کن و حرف مضارعت راضم کن تا یضرب
 یضرب شود مجهول فعل مضارع را نیز چهارده مثالست شش غائب را
 بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس را بود آن شش که غائب را
 بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آن سه که مذکر را بود
 (یضرب) زده میشود وی مرد در زمان آینده صیغه مذکر غائب
 مجهول فعل مضارع (یضربان) زده میشوند ایشان دو مرد در زمان
 آینده صیغه تثنیه مذکر غائبین مجهول فعل مضارع (یضربون)
 زده میشوند ایشان همه مردان در زمان آینده صیغه جمع مذکر
 غائبین مجهول فعل مضارع و آن سه که مؤنث را (بود تضرب) زده
 میشود وی زن در زمان آینده صیغه واحد مؤنث غائبه مجهول
 فعل مضارع (تضربان) زده میشوند ایشان دوزن در زمان آینده
 صیغه تثنیه مؤنث غائبین مجهول فعل مضارع (یضربین) زده
 میشوند ایشان همه زنان در زمان آینده صیغه جمع مؤنث غائبات
 مجهول فعل مضارع و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه
 مؤنث را بود آن سه که مذکر را بود (تضرب) زده میشود تو مرد
 در زمان آینده صیغه واحد مذکر مخاطب مجهول فعل مضارع
 (تضربان) زده میشود شما دو مرد در زمان آینده صیغه تثنیه
 مذکر مخاطبین مجهول فعل مضارع (تضربون) زده میشود شما
 همه مردان در زمان آینده صیغه جمع مذکر مخاطبین مجهول فعل
 مضارع و آن سه که مؤنث را بود (تضربین) زده میشود تو زن
 در زمان آینده صیغه واحد مؤنث مخاطبه مجهول فعل مضارع

الضربان
 یضربان
 تضربان
 اضربان

۲ قد ذکرنا اولاً ان المصدر

اصل وان الفعل مشتق منه فلنذكر هنا ما يشتق من الفعل وهو عدة امور وهي هذه اسم الفاعل واسم المفعول والصفة المشبهة وصيغ المبالغة والنهي والامر بغير اللام والامر باللام واسم التفضيل واسم المكان والزمان واسم الآلة اسم الفاعل اسم موضوع لمن يفعل الفعل ويبني من الثلاثي على وزن فاعل *

ضارب ضاربان ضاربون

ضاربة ضاربتان ضاربات

فاعل فاعلان فاعلون

فاعلة فاعلتان فاعلات

اسم المفعول اسم يبنى لمن وقع عليه الفعل ويناءوه

من الثلاثي على وزن مفعول

مضروب مضروبان

مضروبة مضروبون

مضروبتان مضروبات

مفعولا مفعولان مفعولون

مفعولة مفعولتان مفعولات

(تضربان) زده میشود شما در زمان آينده صيغه تثنیه
مؤنث مخاطبتين مجهول فعل مضارع (تضربن) زده میشود شما
همه زنان در زمان آينده صيغه جمع مؤنث مخاطبات مجهول فعل
مضارع وآن دوکه حکايت نفس را بود (اضرب) زده میشود من مرد
يازن در زمان آينده صيغه واحد متکلم مجهول فعل مضارع (نضرب)
زده میشود ما همه مردان يا همه زنان در زمان آينده صيغه جمع
متکلم مع الغير مجهول فعل مضارع اسم فاعل از ثلاثي مجرد بر
وزن فاعل می آيد همچون ضارب وقاتل واز غير ثلاثي مجرد بر وزن
فعل مضارع معلوم می آيد باوردن میم مضمومه بجای حرف مضارعت
وبکسر ما قبل آخر همچون مکرم ومدحرج ومدحرج اسم فاعل بر
شش صيغه می آيد سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آن سه که مذکر
را بود (ضارب) يك مرد زننده صيغه واحد مذکر اسم فاعل (ضاربان)
دو مرد زننده صيغه تثنیه مذکر اسم فاعل (ضاربون) همه مردان
زننده صيغه جمع مذکر اسم فاعل و آن سه که مؤنث را بود (ضاربة)
يك زن زننده صيغه واحد مؤنث اسم فاعل (ضاربتان) دوزن
زننده صيغه تثنیه مؤنث اسم فاعل (ضاربات) همه زنان زننده
صيغه جمع مؤنث اسم فاعل اسم مفعول از ثلاثي مجرد بر وزن مفعول
می آيد همچون مضروب ومقتول واز غير ثلاثي مجرد بر وزن فعل
مضارع مجهول من آيد باوردن میم مضمومه بجای حرف مضارعت
همچون مکرم ومدحرج ومدحرج اسم مفعول نیز بر شش صيغه
می آيد سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آن سه که مذکر را بود

۲ الجحد والجحد في اللغة الانكار وفي الاصطلاح نفى الكلام في الماضي مطلقا سواء استمر اولم يستمر
 وهذا هو الجحد المطلق او نفى الكلام في الزمان الماضي الى الحال على الاستغراق وهذا هو الجحد المستغرق
 والاول مثل لم يضرب والثاني لما يضرب * ۳ لم يضرب لم تضرب لم تضربا لم تضربا لم تضربا
 تضربان تضربان تضربان بودند بعد زمان لم جحد جازمه رادر آوردیم از آخرش نون غائبین را
 وغائبین را وخطابین را وخطابین را
 (۱۳)

وخطابین را انداختیم لم
 يضرب بالضم تضربا لم تضربا
 لم تضربا باشدند *
 لم يضرب لم يضربا
 لم يضربوا لم تضرب
 لم تضربا لم يضربن
 لم تضرب لم تضربا
 لم تضربوا لم تضرب
 لم تضربا لم تضربن
 لم اضرب لم تضرب
 لم يضرب لم تضرب لم
 تضرب لم اضرب لم تضرب
 قبل از دخول لم جحد جازمه
 در اصل يضرب تضرب
 تضرب اضرب تضرب
 بودند بعد زمان بر اولش لام

(مضروب) يکمر دزد شده صيغهء واحد مذکر اسم مفعول (مضروبان)
 دومرد زده شک صيغهء تثنيهء مذکر اسم مفعول (مضروبون) همهء
 مردان زده شک صيغهء جمع مذکر اسم مفعول وآن سه که موعنت
 رامی آید (مضروبه) يکزن زده شک صيغهء واحد موعنت اسم مفعول
 (مضروبتان) دوزن زده شده صيغهء تثنيهء موعنت اسم مفعول
 (مضروبات) همهء زنان زده شک صيغهء جمع موعنت اسم مفعول
 جحد را نیز چهارده مثالست شش غائب را بود وشش مخاطب را بود و دو
 حکایت نفس را بود آن شش که غائب را بود سه مذکر را بود سه موعنت
 را بود آن سه که مذکر را بود (لم يضرب) نزدی مرد در زمان
 گذشته صيغهء واحد مذکر غائب معلوم فعل جحد (لم يضربا) نزدند
 ایشان دو مرد در زمان گذشته صيغهء تثنيهء مذکر غائبین معلوم
 فعل جحد (لم يضربوا) نزدند ایشان همهء مردان در زمان گذشته
 صيغهء جمع مذکر غائبین معلوم فعل جحد وآن سه که موعنت را بود
 (لم تضرب) نزدی زن در زمان گذشته صيغهء واحد موعنت غائبهء
 معلوم فعل جحد (لم تضربا) نزدند ایشان دوزن در زمان گذشته

جحد جازمه در آوردیم لفظا عمل کرد و معنی عمل کرد اما لفظا عمل کردن آخر فعل مضارع حرکت را انداخت
 وجزوم ساخت اما معنی عمل کرد معنای فعل مضارع مثبت مشترك بود بین الحال والاستقبال اورا نقل کرد
 بسوی ماضی و در ماضی هم جحد کرد لم يضرب لم تضرب ام تضرب لم اضرب ام تضربا لم تضربا باشدند * لم
 يضرب بالضم بولم تضرب بالضم بولم تضربا بولم تضربا بولم تضربا بولم تضربا بولم تضربا بولم تضربا
 تضربون تضربون بودند بعد زمان بر اولشان لم جحد جازمه در آوردیم لفظا عمل کرد و معنی عمل

اما معنی عمل کرد معنای فعل مضارع مثبت مشترك بود بین الحال و الاستقبال اورا نقل کرد بسوی ماضی و در ماضی هم جحد کرد لم یضرب یا لم یضرب بوالم تضر یا لم تضر بوالم تضر بی شدنند * لم یضرب بن لم تضر بن قبل از دخول لم جحد جازمه در اول یضرب بن تضر بن بود ست بعد از آن بر اولشان لم جحد جازمه در آوردیم لفظا عمل نکرد و معنی عمل کرد اما لفظا عمل نکرد از آخرش نورانه انداخته از جهة بود نش بمنزله او و جماعة الذکور او ثابت میشود ساقط نمیشود بهر حال اما معنی عمل کرد الح لم یضرب بن اه شد

لم یضرب	لم یضرب	لم یضرب
لم یضربوا	لم یضربوا	لم یضربوا
لم یضربوا	لم یضربوا	لم یضربوا
لم یضربوا	لم یضربوا	لم یضربوا
لم یضربوا	لم یضربوا	لم یضربوا
لم یضربوا	لم یضربوا	لم یضربوا
لم یضربوا	لم یضربوا	لم یضربوا
لم یضربوا	لم یضربوا	لم یضربوا
لم یضربوا	لم یضربوا	لم یضربوا
لم یضربوا	لم یضربوا	لم یضربوا

صیغه تشبیه موعنت غائبین معلوم فعل جحد (لم یضرب بن) نرزدند ایشان همه زنان در زمان گذشته صیغه جمع موعنت غائبات معلوم فعل جحد و آنشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود سه موعنت را بود آن سه که مذکر را بود (لم تضر ب) نزدی تو مرد در زمان گذشته صیغه واحد مذکر مخاطب معلوم فعل جحد (لم تضر یا) نرزدید شما دو مرد در زمان گذشته صیغه تشبیه مذکر مخاطبین معلوم فعل جحد (لم تضر بوا) نرزدید شما همه مردان در زمان گذشته صیغه جمع مذکر مخاطبین معلوم فعل جحد و آن سه که موعنت را بود (لم تضر بی) نزدی تو زن در زمان گذشته صیغه واحد موعنت مخاطبه معلوم فعل جحد (لم تضر یا) نرزدید شما دو زن در زمان گذشته صیغه تشبیه موعنت مخاطبتین معلوم فعل جحد (لم تضر بن) نرزدید شما همه زنان در زمان گذشته صیغه جمع موعنت مخاطبات معلوم فعل جحد (و آن دو که حکایت نفس را بود (لم اضرب) نزد من مرد یا زن در زمان گذشته صیغه واحد متکلم معلوم فعل جحد (لم تضرب) نرزدیم ما همه مردان یا همه زنان در زمان گذشته صیغه جمع متکلم مع الغیر معلوم فعل جحد * اگر خواهی که جحد را مجهول کنی ماقبل آخر را فتح کن و حرف مضارعت را ضم کن تا لم یضرب لم یضرب شود مجهول فعل جحد را نیز چهارده مثالست شش غائب را بود و شش مخاطب را بود و حکایت نفس را بود آنشش که غائب را بود سه مذکر را بود و سه موعنت را بود آن سه که مذکر را بود (لم یضرب) زده نشدوی مرد در زمان گذشته صیغه واحد مذکر غائب مجهول فعل جحد

می آید باین تور که لم یضرب را خواستم که مجهول سازیم در بیاصلش کردیم یضرب شد بعد از آن - (لم)

زان بر اولش لام جحد چاره
در آوردیم لفظا عمل کرد
و معنا عمل کرد اما لفظا عمل
کرد از آخر فعل مضارع
حرکت را ببیند اذت و مجزوم
ساخت اما معنی عمل کرد
معنای فعل مضارع مثبت
مشترک بود بین الحال
والاستقبال او را نقل کرد
بسوی ماضی و در ماضی هم
جحد کرد لم بضر ب شد
صرفی او آه

لم بضر ب در اصل
بضر ب بوده است بعد زان
بر اولش لم جحد را در آورد
بیم لفظا عمل کرد الخ
از آخرش حرکت را
انداخت و مجزوم ساخت
و معنا عمل کرد بنا بر آنکه
معنای فعل مضارع مثبت
مشترک بود بین الحال
والاستقبال او را نقل کرد
بسوی ماضی و در ماضی هم
جحد کرد لم بضر ب شد بر
وزن لم یفعل *

لم بضر ب در اصل بضر ب
بوده است بعد زان بر
اولش لم جحد را در آوردیم
لفظا عمل نکرد معنا عمل کرد
لفظا عمل نکرد در آخرش

(لم بضر ب) زده نشدند ایشان دومرد در زمان گذشته صیغهء تثنيهء
مذکر غائبین مجهول فعل جحد (لم بضر بوا) زده نشدند ایشان همهء
مردان در زمان گذشته صیغهء جمع مذکر غائبین مجهول فعل جحد
و آن سه که موعنت را بود (لم تضرب) زده نشدوی زن در زمان
گذشته صیغهء واحدهء موعنت غائبهء مجهول فعل جحد (لم تضرب) زده
نشدند ایشان دوزن در زمان گذشته صیغهء تثنيهء موعنت غائبین
مجهول فعل جحد (لم بضر بن) زده نشدند ایشان همهء زنان در زمان
گذشته صیغهء جمع موعنت غائبات مجهول فعل جحد (و آن شش که
مخاطب را بود سه مذکر را بود سه موعنت را بود آن سه که مذکر را
بود (لم تضرب) زده نشدی تو مرد در زمان گذشته صیغهء واحدهء
مذکر مخاطب مجهول فعل جحد (لم تضرب) زده نشدید شما دو مرد
در زمان گذشته صیغهء تثنيهء مذکر مخاطبین مجهول فعل جحد (لم
تضربوا) زده نشدید شما همهء مردان در زمان گذشته صیغهء جمع
مذکر مخاطبین مجهول فعل جحد و آن سه که موعنت را بود (لم تضرب)
زده نشدی تو زن در زمان گذشته صیغهء واحدهء موعنت مخاطبهء
مجهول فعل جحد (لم تضرب) زده نشدید شما دوزن در زمان گذشته
صیغهء تثنيهء موعنت مخاطبتین مجهول فعل جحد (لم تضرب بن) زده
نشدید شما همهء زنان در زمان گذشته صیغهء جمع موعنت مخاطبات
مجهول فعل جحد و آن دو که حکایت نفس را بود (لم اضرب) زده نشدم
من مرد یا زن در زمان گذشته صیغهء واحدهء متکلم مجهول فعل جحد
(لم تضرب) زده نشدید ما همهء مردان یا همهء زنان در زمان گذشته

نون مخاطبات را بحالش گذاشتیم از جهت بودنش علامت جمع مخاطبات همچون واو مخاطبین و معنا عمل

عمل نکرد معنای عمل کرد اما لفظا عمل نکرد از آخر فعل مضارع نون اعراب را انانداخت و مجزوم نساخت از جهت
(۱۷) بودنش لای نافییه غیر عامله اما معنای عمل کرد معنای فعل مضارع مثبت مشترك بود بین

الحال والاستقبال اورا خاص
کرد بسوی استقبال و در
استقبال هم نفسی کرد لایضرب
بان لایضرب بون لاتضرب بان اه
لایضرب بن لاتضرب بن قبل
از دخول لای نافییه یضرب بن
تضرب بن بود دست بعد از ان
بر اولش لای نافییه در آوردیم
لفظا عمل نکرد معنای عمل کرد
اما لفظا عمل نکرد از آخر فعل
مضارع نون را نه انداخت
و مجزوم نساخت از جهت بود
نش بمنزله ضمیر مانند
واو جماعت الذکور که ثابت
من شود ساقط نمی شود و بهر
حال اما معنای عمل کرد معنای
فعل مضارع مثبت مشترك
بود بین الحال والاستقبال
اورا خاص کرد بسوی استقبال
و در استقبال هم نفسی کرد
لایضرب بن آه *
لایضرب را خاصیتیم که مجهول
سازیم رده یضرب ما قبل
آخر را فتح کردیم یضرب
و حرف مضارعت راضم
یضرب بعد از ان بر اولش

همه زنان در زمان آینده صیغه جمع موعنت غائبات معلوم فعل
تقی (و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود سه موعنت را
بود آن سه که مذکر را بود (لاتضرب نمی زنی تو مرد در زمان
آینده صیغه واحد مذکر مخاطب معلوم فعل نفی (لاتضرب بان) نمی
زنید شما دو مرد در زمان آینده صیغه تثنیه مذکر مخاطبین معلوم
فعل نفی (لاتضرب بون) نمی زنید شما همه مردان در زمان آینده
صیغه جمع مذکر مخاطبین معلوم فعل نفی و آن سه که موعنت را
بود (لاتضرب بین) نمی زنی تو زن در زمان آینده صیغه واحد
موعنت مخاطبه معلوم فعل نفی (لاتضرب بان) نمی زنید شما دو زن در
زمان آینده صیغه تثنیه موعنت مخاطبتین معلوم فعل نفی (لاتضرب بن)
نمی زنید شما همه زنان در زمان آینده صیغه جمع موعنت مخاطبات
معلوم فعل نفی و آن دو که حکایت نفس را بود (لاضرب) نمی زنم
من مرد یا زن در زمان آینده صیغه واحد متکلم معلوم فعل نفی
(لانضرب) نمی زنیم ما همه مردان یا همه زنان در زمان آینده
صیغه جمع متکلم مع الغیر معلوم فعل نفی * مجهول فعل نفی را نیز
چهارده مثالست شش غائب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت
نفس را بود آن شش که غائب را بود سه مذکر را بود سه موعنت را
بود آن سه که مذکر را بود (لایضرب) زده نمی شود وی مرد
در زمان آینده صیغه واحد مذکر غائب مجهول فعل نفی (لایضرب بان)

(مقدمه بدان) ۳ لای نافییه در آوردیم لفظا عمل نکرد معنای عمل کرد اما لفظا عمل نکرد از آخر
در کتر انانداخت و مجزوم نساخت اما معنای عمل کرد معنای فعل مضارع مثبت مشترك بود بین الحال والاستقبال

اورا خاص کرد بسوی
استقبال و در استقبال نفی
کرد لا یضرب شد *

لا یضرب	۱-۰۰۱
لا یضرب بان	۱-۰۰۱
لا یضرب بون	۱-۰۰۱
لا یضرب بان	۱-۰۰۱
لا یضرب	۱-۰۰۱
لا یضرب بان	۱-۰۰۱
لا یضرب بین	۱-۰۰۱
لا یضرب بان	۱-۰۰۱
لا یضرب	۱-۰۰۱

زده نمی شوند ایشان دومرد در زمان آینه صیغه تثنیه مذکر
غائبین مجهول فعل نفی (لا یضربون) زده نمی شوند ایشان همه
مردان در زمان آینه صیغه جمع مذکر غائبین مجهول فعل نفی
و آن سه که موعنت را بود (لا تضرب) زده نمی شود وی زن در
زمان آینه صیغه واحده موعنت غائبه مجهول فعل نفی (لا تضربان)
زده نمی شوند ایشان دوزن در زمان آینه صیغه تثنیه موعنت
غائبین مجهول فعل نفی (لا یضربین) زده نمیشوند ایشان همه
زنان در زمان آینه صیغه جمع موعنت غائبات مجهول فعل نفی و آن شش که
مخاطب را بود سه مذکر را بود سه موعنت را بود آن سه که مذکر را
بود (لا تضرب) زده نمی شوی تو مرد در زمان آینه صیغه واحد
مذکر مخاطب مجهول فعل نفی (لا تضربان) زده نمی شوید شما
دو مرد در زمان آینه صیغه تثنیه مذکر مخاطبین مجهول فعل
نفی (لا تضربون) زده نمی شوید شما همه مردان در زمان آینه
صیغه جمع مذکر مخاطبین مجهول فعل نفی و آن سه که موعنت را
بود (لا تضربین) زده نمی شوی تو زن در زمان آینه صیغه واحده
موعنت مخاطبه مجهول فعل نفی (لا تضربان) زده نمی شوید شما
دوزن در زمان آینه صیغه تثنیه موعنت مخاطبتین مجهول فعل
نفی (لا تضربین) زده نمی شوید شما همه زنان در زمان آینه
صیغه جمع موعنت مخاطبات مجهول فعل نفی و آن دو که حکایت را
نفس را بود (لا تضرب) زده نمی شوم من مرد یا زن در زمان آینه
صیغه واحد متکلم مجهول فعل نفی (لا تضرب) زده نمی شویم ما

* الامر في اللغة بيورمق
وفي الاصطلاح هو صيغة
طلب صدور الفعل عن
الفاعل الحاضر وهذا تعريف
للامر بغير اللام واما تعريف
الامر باللام هكذا هو صيغة
طلب صدور الفعل عن
الفاعل الغائب * ان قال يقول
ان تقول كنه فعل مضارع
فخطاب معلوم ست خاستيم كه
امر بي لام كيريم بدو عمل
عمل اول آنكه نظر باخر
كلمه كرديم ديديمكه آخر
كلمه صحيح ساكن كرديم
تقول شد اجتماع ساكنين
شد ميانه لام وواو اورا حذف
كرديم تقل شد وعمل
دريم آنكه تا كه حرف مضار
عت ست ويرا انداختيم
نظر بصيغه اش كرديم ديد
يمكه صيغه اش از باب افعال
يفعل في نظر بمائلي حرف
مضارعة كرديم متحرك بس
امر تمام شد قل شد صرف او
قل قولوا قولوا قولوا قلن
ضم روا بنا بر بودن تبعية
عين باب (فتح روا بنا بر
بودن فتحة از اخى حر كات
(كسر روا بنا بر بودن
الساكن اذا حرك حرك

همه مردان يا همه زنان در زمان آينده صيغه جمع متكلم مع
الغير مجهول فعل نفي * امر بر دو قسمت امر بي لام و امر باللام
امر بي لام مخصوص است بفاعل فعل مخاطب معلوم يعنى امر بي لام
را از شش صيغه فعل مضارع مخاطب معلوم ميكنند بدو عمل
عمل اول آنكه نظر باخر كلمه ميكنيم اكر صحيح باشد ساكن
ميكنيم اكر ما قبل آخر معتل ساكن باشد مي اندازيم همچون
قل وبع و اكر آخرش مدغم باشد از باب فعل يفعل بضم عين
باشد در آخرش چهار وجه رواست ضم وفتح وكسر وتسكين بعد
از فك ادغام همچون رد رد اردد و اكر آخرش مدغم باشد و از
باب غير يفعل بضم عين باشد در آخرش سه وجه رواست فتح
وكسر وتسكين بعد از فك ادغام همچون فر فر افرو و اكر آخر
كلمه معتل باشد مي اندازيم همچون ارم و ادع * وعمل دوم آنكه
حرف مضارعت كه تا ست وي را مي اندازيم نظر بما يليس ميكنيم
در غير باب يفعل اكر متحرك بود امر تمام ميشود همچون قل
واكر مائلي حرف مضارعت ساكن بود بينيم كه از غير باب يفعل
بضم عين ست ياني اكر از غير باب يفعلست بر اول وي همزه
مكسوره مي آريم همچون اضرب و امنع و اكر از باب يفعل بضم
عين بود بر اول او همزه مضمومه مي آريم همچون انصر و اكر
از باب افعال يفعل بود بر اولش همزه مفتوحه ساقطه مي آريم خواه
مائلي حرف مضارعت ساكن باشد خواه متحرك همچون اكرم
واقم و اهد * امر باللام بر دو نوعست معلوم و مجهول امر باللام

(۲۱) مجهول لیضرب می آید باین تورکه لیضرب را خواستیم که مجهول سازیم رد باصلش


کردیم بضر ماقبل آخر
را فتح کردیم بضر
و حرف مضارعت را ضم
کردیم بضر شد بعد
از آن بر اولشان لم امر
مکسوره عجزه در آوردم
لفظا عمل کرده لفظا عمل
کرد آخر حرکت را بیانداخت
و مجزوم ساخت اما معنای عمل
کرد معنای فعل مضارع
اخباری بود اورا نقل کرد
بسوی انشاء و در انشاء هم
امر کرد لیضرب شد شش
مخاطب را تقدیم کردیم
بشش غایب صرف او
لتضرب لتضربا لتضربوا
لتضرب لتضربا لتضربین
الح *

امر غائب (لتضربا) گوتا بزندان ایشان دوزن صیغه تثنیه موعنت
امر غائب (لیضربین) گوتا بزندان ایشان همه زنان صیغه جمع
موعنت امر غائب و آن دوکه حکایت نفس را بود (لاضرب) گوتا بزندان
من مردیان صیغه واحد متکلم امر غائب (لتضرب) گوتا بزندان ما
همه مردان یا همه زنان صیغه جمع متکلم مع الغیر امر غائب مجهول
امر بالام بر چهارده صیغه می آید اما تقدیم میکنند شش مخاطب را
بر شش غائب و دو متکلم آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود
سه موعنت را بود آن سه که مذکر را بود (لتضرب) گوتا زده
شوی تو مرد صیغه واحد مذکر مخاطب مجهول امر بالام (لتضربا)
گوتا زده شوید شما دو مرد صیغه تثنیه مذکر مخاطبین مجهول
امر بالام (لتضربوا) گوتا زده شوید شما همه مردان صیغه جمع
مذکر مخاطبین مجهول امر بالام و آن سه که موعنت را بود (لتضرب)
گوتا زده شوی تو زن صیغه واحد موعنت مخاطبه مجهول امر بالام
(لتضربا) گوتا زده شوید شما دوزن صیغه تثنیه موعنت مخاطبتین
مجهول امر بالام (لتضربین) گوتا زده شوید شما همه زنان صیغه
جمع موعنت مخاطبات مجهول امر بالام و آن شش که غائب را بود سه
مذکر را بود سه موعنت را بود آن سه که مذکر را بود (لیضرب)
گوتا زده شودوی مرد صیغه واحد مذکر غائب مجهول امر بالام
(لیضربا) گوتا زده شوند ایشان دو مرد صیغه تثنیه مذکر
غائبین مجهول امر بالام (لیضربوا) گوتا زده شوند ایشان همه مردان
صیغه جمع مذکر غائبین مجهول امر بالام و آن سه که موعنت را بود

(لتضرب) گوتارده شود وی زن صیغه واحده موعنت غائبه مجهول
 امر بالام (لتضربا) گوتا زده شوند ایشان دوزن صیغه تثنيه
 موعنت غائبین مجهول امر بالام (لیضربن) گوتا زده شوند ایشان
 همه زنان صیغه جمع موعنت غائبات مجهول امر بالام و آن در که
 حکایت نفس را بود (لاضرب) گوتا زده شوم من مرد یازن صیغه
 واحد متکلم مجهول امر بالام (لتضرب) گوتا زده شویم ماهمه مردان
 یا همه زنان صیغه جمع متکلم مع الغیر مجهول امر بالام نهی را نیز
 چهارده مثالست شش مخاطب را بود و شش غائب را بود و دو حکایت
 نفس را بود آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود سه موعنت را
 بود آن سه که مذکر را بود (لاضرب) مزن تو مرد صیغه واحد
 مذکر مخاطب معلوم فعل نهی (لاضربا) مزنید شما دو مرد صیغه
 تثنيه مذکر مخاطبین معلوم فعل نهی (لاضربوا) مزنید شما همه
 مردان صیغه جمع مذکر مخاطبین معلوم فعل نهی و آن سه که
 موعنت را بود (لاضرب) مزن تو زن صیغه واحده موعنت مخاطبه
 معلوم فعل نهی (لاضربا) مزنید شما دوزن صیغه تثنيه موعنت
 مخاطبتین معلوم فعل نهی (لاضربن) مزنید شما همه زنان صیغه
 جمع موعنت مخاطبات معلوم فعل نهی و آن شش که غائب را بود سه
 مذکر را بود سه موعنت را بود آن سه که مذکر را بود (لایضرب)
 مزندوی مرد صیغه واحد مذکر غائب معلوم فعل نهی (لایضربا)
 مزند ایشان دو مرد صیغه تثنيه مذکر غائبین معلوم فعل نهی
 (لایضربوا) مزند ایشان همه مردان صیغه جمع مذکر غائبین

(معلوم)

لا تضرب را خواستیم که
 مجهول سازیم رد باصلش
 کردیم تضرب ما قبل آخر را
 فتح کردیم تضرب و حرف
 مضارعت راضم کردیم
 تضرب بعد از ان بر اولش
 لاءناهیه و جازه در آوردیم
 از آخر فعل مضارع مفرد
 مذکر مخاطب حرکت انداخت
 و مجزوم ساخت از جهة
 مشابهتش بان اه *
 ۶-۵۱۱-۵۱۱۵-۵۱۱
 لا تضرب لا تضرب بالاضرب بوا
 ۵-۵۱۱-۵۱۱-۵-۵۱۱
 لا تضرب لا تضرب بالاضرب بن
 ۶-۵۱۱-۵۱۱-۶-۵۱۱
 لا یضرب لا یضرب بالایضرب بوا
 ۵-۵۱۱-۵۱۱-۵-۵۱۱
 لا تضرب لا تضرب بالایضرب بن
 ۵-۵۱۱-۵-۵۱۱
 لا یضرب لا یضرب

معلوم فعل نهی و آن سه که موعنت را بود (لاضرب) مرندوی زن
 صیغه واحد موعنت غائبه معلوم فعل نهی (لاضربا) مرندایشان
 دوزن صیغه تثنيه موعنت غائبین معلوم فعل نهی (لاضربن)
 مرندایشان همه زنان صیغه جمع موعنت غائبات معلوم فعل نهی
 و آن دو که حکایت نفس را بود (لاضرب) مرزم من مردیان صیغه
 واحد متکلم معلوم فعل نهی (لاضرب) مرنیم ماهمه مردان یاهمه
 زنان صیغه جمع متکلم مع الغیر معلوم فعل نهی  مجهول نهی را
 نیز چهارده مثالست شش مخاطب را بود و شش غائب را بود و دو
 حکایت نفس را بود آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه
 موعنت را بود آن سه که مذکر را بود (لاضرب) زده نشوی تو مرد
 صیغه واحد مذکر مخاطب مجهول فعل نهی (لاضربا) زده نشوید
 شما دو مرد صیغه تثنيه مذکر مخاطبین مجهول فعل نهی (لاضربوا)
 زده نشوید شما همه مردان صیغه جمع مذکر مخاطبین مجهول فعل
 نهی و آن سه که موعنت را بود (لاضرب) زده نشوی تو زن صیغه
 واحد موعنت مخاطبه مجهول فعل نهی (لاضربا) زده نشوید شما
 دوزن صیغه تثنيه موعنت مخاطبین مجهول فعل نهی (لاضربن)
 زده نشوید شما همه زنان صیغه جمع موعنت مخاطبات مجهول فعل
 نهی و آن شش که غائب را بود سه مذکر را بود و سه موعنت را بود
 آن سه که مذکر را بود (لاضرب) زده نشود وی مرد صیغه واحد
 مذکر غائب مجهول فعل نهی (لاضربا) زده نشوند ایشان دو مرد
 صیغه تثنيه مذکر غائبین مجهول فعل نهی (لاضربوا) زده نشوند

تفسیر الف
 الایض ان تعبد حرکت
 اید

بیت شاه سلطان
 به کمالی
 در الدیبه

سال او خستاده
 لشکر

ظرفت زمان و بز یفعل آید مفعول و ز ناقص و غیر یفعل آید مفعول

صیح و مضاعف و اجوفی دان یفعل بایندهان مفعول یفعل بایندهان غیر دان مفعول و زننده کیله در دایم الاوقات *
۳ مجاز من قبیل ذکر خاص و ارادة عام ای باب ضرب یضرب و نعم ینعم و منع و غیره و المراد من الناقص
ما وقع فی مقابله لامه حرف علة فیدخل فیہ معتل اللام مثل رمی و معتل العین و اللام مثل قوی و معتل الفاء
و اللام مثل وحی *

۲ اسم زمان و مکان اسمیست که دلالت کند بر زمان و مکان باعتبار وقوع فعل از فاعل یا مفعول واحد باشد
هر یک یا کثیر مذکر بود یا مؤنث بلا تقیمیدش بیکی از ازنه ثانیه بخصوصه یا بجزوی از اجزای زمان
و مکان و صیغه عداله بر هر دو مشترکست در هر دو و لهن لفظ مجلس مثلا صالح است از برای زمان جلوس
و مکان جلوس و تشبیه و جمع دران باعتبار تعدد زمان وقوع فعل و مکان وقوع فعل باشد (۲۱۴)

نه باعتبار وحدت فعل
و تعدد آن حل زنجانی *

صیح و مضاعفی و اجوفی دن
یفعل بایندهن مضرب منعم
مفر مبیع مولی کبی لری
مثال دن مطلقا یعنی ثلاثی
مجردنک کرک قایسی بایندهن
بولسون (مؤنث مورد
مورد موضع موزر موسع
میثس مورت موق کبی لری
مفعل و زننده کلور یفعل

ایشان همه مردان صیغه جمع مذکر غائبین مجهول فعل نهی و آن
سه که مؤنث را بود (لا تضرب) زده نشود وی زن صیغه واحده
مؤنث غائبه مجهول فعل نهی (لا تضربا) زده نشوند ایشان دوزن
صیغه تشبیه مؤنث غائبین مجهول فعل نهی (لا یضربن) زده نشوند
ایشان همه زنان صیغه جمع مؤنث غائبات مجهول فعل نهی و آن
دو که حکایت نفس را بود (لا تضرب) زده نشوم من مردیازن صیغه
واحد متکلم مجهول فعل نهی (لا تضرب) زده نشویم ما همه مردان
یا همه زنان صیغه جمع متکلم مع الغیر مجهول فعل نهی اسم زمان
و اسم مکان از ثلاثی مجرد از باب یفعل و از مثال مطلقا بر وزن

بایندهن غیری دن (یعنی مضاعفی مضموم العین و مفتوح العین بولغان یا بلردن) مفعول

منصر مینع مشرف کبی لری (ناقص و دخی لقیف و ملتوی دن) مطلقا یعنی ثلاثی مجردنک کرک قایسی
بایندهن بولسون مرمی مروی موحی مدعی مرعی محش مقوی محی موجی مولی مرخی کبی لری
مفعل و زننده کلور * ۲ و بناء اسم المكان من غیر الثلاثی کبناء اسم المفعول نحو المدخل و المخرج
من ادخل و اخرج و المبتدب من اجتنب و المستغفر من استغفر فتكون هذه الصیغة صالحة لاربعة معان احدها
المصدر المیهی و الثانی اسم المفعول و الثالث اسم المكان و الرابع اسم الزمان فاذا قلت هذا فجر جننا احتمل
ان یکون معناه هذا اخرجنا و هذا اخرجنا و هذا اخرجنا او زمانه اما بناء اسم المكان من الثلاثی -

- فيصاح ان يكون لثلاثة معان فقط احدها اسم المكان والثاني اسم الزمان والثالث المصدر الميمي بشرط ان يكون مفتوح العين نحو المخرج فاما اذا كان مكسور العين فلا يدخل فيه المصدر الميمي وشد المرجع والمنطق بمعنى الرجوع والنطاق وقد يدخل في بعض اسماء المكان تاء التانيث اما اللبغاة او لارادة البتعة نحو المقبرة والمشرقة للموضع الذي تشرق فيه الشمس وربما جاء من اسم جامد نحو المسبعة والمأسدة لمكان يكثر فيه السبع والاسد وقس عليه المطبخة والمقتاة *

اسم زمان لغته زمان ووقت اسميدور اصطلاحه ما اشتق من يفعل لزمان وقع فيه الفعل

اسم مكان لغته مكان واورون اسميدور اصطلاحه ما اشتق من يفعل لمكان وقع فيه الفعل *

(٢٥)

اسم المكان والزمان اسم
وضع للمكان والزمان باعتبار
وقوع الفعل فيهما *

اسم آلت صغرى

مضرب مضربان مضاريب

اسم آلت كبرى مضرب

مضربان مضاريب

٢ الآلة ما يعالج به الفاعل

المفعول لوصول الاثر اليه

ولها ثلثة اوزان الاول مفعل

بكسر الميم وفتح العين نحو

ميرد الثاني مفعلا نحو مفتاح

الثالث مفعلة نحو مكسنة غنية

المفتاح ما به يفتح المضرب

ما به يضرب

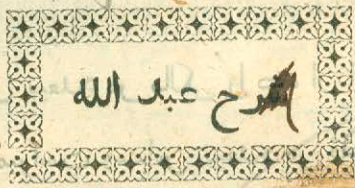
مفعل مي آيد بكسر عين هـ چون مضرب وموعد وموضع وان غير
باب يفعل وان ناقص مطلقا بر وزن مفعل مي آيد بفتح عين هـ چون
مقتل ومكس ومقرض ومومي وان غير ثلاثي مجرد مشترك مي آيد
باسم مفعول هـ چون مكرم ومدحرج ومتدحرج * اسم زمان واسم
مكان برسه صيغه مي آيد هـ چون مضرب مضربان مضارب (مضرب)
يك جاي زدن يا يك وقت زدن صيغه واحد اسم زمان واسم مكان
(مضربان) دو جاي زدن يا دو وقت زدن صيغه تثنيه اسم زمان
واسم مكان (مضارب) هـ جاي زدن ياهمه وقت زدن صيغه جمع
اسم زمان واسم مكان * مصدر ميمي از ثلاثي مجرد بر وزن مفعل
مي آيد هـ چون منصر ومعلم ومضرب وان غير ثلاثي مجرد مشترك
مي آيد باسم مفعول هـ چون مكرم ومدحرج ومتدحرج * اسم
آلت از ثلاثي مجرد بر وزن مفعل ومفعلا ومفعلة مي آيد هـ چون
مسطر ومفتاح ومكسنة واسم آلت نيز برسه صيغه مي آيد هـ چون

٤ (مقدمة بدان)

نصل بفتح الهمزة وحق اصطلاحه
 هكذا الحاجر بين الملايين
 الصفا يسر لي شي تيد حوره
 اية دور لانس فصول
 فالعناصير بيرو جلدك
 فصل مسدد الكجواب بيرو
 مصدر اتي نور المصدر
 لتفاعل المصدر من المنقلب
 باهر بواو رنده مصدر
 لتفاعل مراد

المر بفتح الهمزة اي معونه نبح فروع بشرة حده بر زمانه و
 ملك زمان ما سيدنا تين التاج زمان ايك قس زمان عرفي
 بار زمان همد عرفي بار زمان عرفي ما سيدان كج زمان همد
 عرفي ضواير له زوال آرحه به منده زمان همد عرفي مراد
 يقين شي تبا ب تصديق قيلوا

السلام عليك
 وعلما لوديع
 سجد عرقل
 واهم صلح



السلام عليك
 وعلما لوديع
 سجد عرقل
 واهم صلح

تمت من سنة سلطان
 ملك ابراهيم اوغلي بيع
 صاحب ايمان صطوب
 الدوله شرح عبداله
 تامل على بيان كوشه
 ل ۹۰ ابي

السلام عليك
 ابراهيم قليك
 شرح
 شاه سلطان
 علا ابراهيم اوغلي
 ايلان صطوب الدوله
 شرح



حمد بیکد و ثنای بیعدد مر مالکی را که از یال ملکش از گرد
 تصرف و تقییر مبراست و سپاس بیعدد مر قادر بر ا که خامه
 تقدیرش از تهمت مداد و امداد معر است * بیت * ای صرف
 ز تو جان غمناک * کردند تمام اهل ادراک * مقصود تویی ز صرف
 و تصرف * بر جملهء مصنفان و تصنیف * از صیغه و صورت بهر جا *
 کردی توبنای ماه سما * تا حسن خود از جمال ایشان * ظاهر بکنی
 بچشم ما کان * وین طارم نه رواقی از رود * کردی توبد و حرف امر
 موجود * بعد از حمدنا معدود * و درود نا محدود * تخن تحیات
 و هدیات صلوات صافیات و اقیات متعالیات متوالیات بران بدر
 طالع و بران خورشید ظاهر از مشکوة نبوت و بران کشاف سر حقایق *
 و بان علام علوم دقایق * اعنی سیدی و مسندی که اسناد ذرات
 کائنات و انتظام سلسلهء موجودات و اختراع عجائب مخلوقات از علویات
 و سفلیات وابسته بر وجود حضرت اوست صلی الله تعالی علیه و علی آله
 و سلم که حدیث لولاک لما خلقت الکونین بران ناظر ست *

فتاویٰ شرح
 فتاویٰ آن کسره
 کسره تا که صمدان
 یا رغو می مد شا
 بن صلا ابراهیم بن ملا
 مصنف

(امام بعد) سبب تألیف و باعث تشریح بندهء ضعیف کناه کار امیدوار
از رحمت آفریده کار عبد الله بن آق محمد مدتی بهوای علم
صرف عمر صرف میگردم و حاصل جز صرف هوائی نمی یافتم القصه
شیخ الشیوخ المحققین خلف السلف الصدیقین * الهادی الی انوار
الملکوت * القارع لابیاب الجیروت * المنساخت عن البرازخ الناسوتیه *
الواصل الی مدارج الانوار اللاهوتیه * سلطان قضاة الاسلام * واعدل
الولات و حکام الانام * مبین الحلال و الحرام * المخصوص بمنزلة الالهام *
فی الاجرام و الاحکام * بیت * من بگویم ولیک دانند عقل * کین صفات
حمیده ذات کبر است * خواستگه شرح نویسم بر بست و دو باب
معنی شرحیکه مشتمل باشد بر اسوئه و اجوبه و اشتقاقات و حل مصادر
و حل صیغ و اعلالات چون امتثال امر ضرور بود بموجب الضرورات
تبیح المحظورات اشتغال نمودم و علی الله فلیتوکل المؤمنون ملتزم
آنست که این فقیر را مرفوع داشته خطاهایکه منسوبست بفعل این
بی بضاعت معفودارند و از جهت سهوی که ازین فقیر بوقوع پیوسته
بهمان صفت ثابت نگذارند و رقم صحت آن بنکارند بالنسب و آله
الاجباد * الفصل الثانی * یعنی فصل دوم از آن چهار فصل باب اول
در بیان میرانهای بناهای فعلها و مراتب اوست فصل مصدرست از
باب ضرب یضرب در لغت بمعنی جدا کردن و در اصطلاح بمعنی
اسم فاعلست و او اسمست مرقول واضح بین را * مصنف در آن
هنکام که فارغ شد از بیان القاب شروع کرد در بیان ابواب ابنیهء
افعال از برای آنکه ابواب ابنیه موازن ابنیه است و حاجت بسوی

۲ التوکل التمسک بالحق
والانقطاع عن الخلق *

۳ الرقم یلزمق کتابت
کبیر ومنه قوله تعالی کتاب
مرقوم ای مکتوب *

۴ الفصل ما یفصل بین
الکلامین المتغایرین *

۵ کما یقال فصلت بین
الشیئین اذا فرقت بینهما *

۶ الاصطلاح اتفای قوم
مخصوص علی شیء مخصوص *

۷ روشن بیان ایده چس
واضح قول اوزره *

۸ الالقاب فی الاصطلاح هو
العلم الذی قصد به المدح
او الذم *

میران بعد از حصول مایوزن به لازمست بس از آن گفت (اعلم ان
 ابواب ابنیه الافعال التي اعتبرها المحققون اثنان وعشرون بابا) یعنی
 بدان بدرستی که میرانهای صیغهای فعلها که صفت آن میرانها آنست
 که اعتبار کرده اند اهل تحقیق یعنی آنها سخن را بتحقیق دانسته اند
 نه بتقلید و تخمین بست و دو بابست بقید آنکه اعتبارها المحققون اخترا^۷
 کرده است از آنکه اختیار کرده است صاحب مراح و غیر او ازینکه
 بابهای بناهای فعلهاست و پنج است لکن صاحب مراح سیرده ازین
 سی و پنج را از ملاحظات عد کرده شش او ملحق بدو در جست و پنج او
 ملحق بتدرجست و دوی او ملحق با در نجمست پس باقی ماند از
 اصول بست و دو باب و بعضی گفته اند بست ست چنانچه حضرت
 مولوی رحمه الله تعالی میفرمایند * بیت * در مزیجات جمله ده بابست
 آنچه مشهور نزد اصحابست * حضرت میرسید شریف قدس سره
 هم برینند (وهی اربعة مراتب) یعنی این ابواب ابنیه^۶ فعلها بر
 چهار مرتبه است از برای آنکه حرفی اصلی در فعل سه ست یا چهار
 از برای آنکه باستقراء و تتبع معلوم شد که حرفی اصلی ازین زیاده
 و کم نه آمده و هر يك ازین دو مجرد میباشد یا مزید بس متعصر شد
 در چهار مرتبه و مراتب جمع مرتبه است مثل منازل جمع منزلت و در
 صحاح گفته که مرتبه بمعنی منزلت و خلیل گفته که مراتب در جبل
 آنست که مانده شود در وی دید بانرا اما مراد اینجا مقدار بست
 که موجب تمیز باشد از غیر (المرتبة الاولى الثلاثية المجردة)
 یعنی مرتبه اول ازین چهار مرتبه ثلاثی مجردست تقدیم کرده

۲ وفيه ثلاثة معان المعنى
 الاول بمعنى فقط والثاني
 بمعنى بعد والثالث اذا كان
 الامر كذلك *

۳ ابواب در اینجا بمعنی
 میرانها و بشبه بمعنی صیغها
 ست و کلمه التي اسم موصول
 صفة ابواب ست *

۴ صیغه کلمه سی بناء نوع
 در صاغ یصوغ دن اصل
 صوغه آیدی و اوساکن ما
 قبلی مکسور و اونی بیا به قلب
 اذک صیغه اولدی یاساکن
 ما قبلی مکسور یا بی حالی
 اوزنه ایفا اذک صیغه اولدی
 وقف ایچون آخر نده کی
 تانی هایه قلب اذک تا صیغه
 اولدی مستغنی الشروح *
 ۵ التحقیق اثبات المسائل
 بالدلائل *

۶ التقلید بر نسنه اشتک
 ایله بلهک دلیل سز اخ *
 ۷ المحقق من عرف الشیء
 علی وجه الیقین لاعلی وجه
 التخمین حسامیه *

الحروف مع الترتيب فهو صغير مسمى به وان اعتبر الموافقة في الحروف بدون الترتيب فهو كبير وان اعتبر تناسب الحروف فهو اكبر (دين قون) ٢ النعق قرغه آوازى وچوپان قيوننه حيقرب چاقرمق اخترى ٣ نهق بالفتح آوازخرو آواز كردن آن منتخب اللغة)

٣ فان مخرجيهما واحد لانهما من اقصى الخلق * الذيل بالفتح اينچه اولمق واوت وچچك صولمق يقال ذيل البقل ذبلا وذبولاي قرب من اليبس اخترى * (جلس فعل لازم دور يعنى اولتوردى) اجلسه فعل متعدى يعنى اولتور قدى آنى) ٥ الفعل لازم هو الذى يتم الكلام بالفاعل ولا يتجاوز الى المفعول به مثل قام زيد (٣٢)

وطال عمر والفعل المتعدى هو الذى لا يتم بالفاعل بل يتجاوز الى المفعول به مثل ضرب زيد عمرا الافعال المتعدية امامتعدية بانفسها نحو بلغنى الخبر وبلغ غابة العلم وامامتعدية بغيرها نحو الدهر اعلمنى الامر وزيد علم عمرا علم الهيئة وزوجت زيد ابنة اخى * ومصدر الثلاثى كثير وعند سيمويه يوتقى الى اثنين وثلاثين بابا نحو قتل وفسق وشغل ورحمة ونشدة وكدره ودعوى وذكرى وبشرى وليان وحرمان وغفران ونزوان وطلب وختق

ومشتق منه مناسبتى در مخرج مثل نعق كه مشتق از نهق ست ومراد از اشتقاق كه ميان صرفين ست اشتقاق صغير ست

فصل * مخفى نماز كه مصدر يكه از باب اول و دوم وسوم مى آيد اغلب اينست كه بر وزن فعل بفتح فاوسكون عين مى آيد هر چكاهيكه متعدى باشد مثل ضرب وقتل ومنع وبر وزن فعول بضم فاوعين مى آيد هر چكاهيكه لازم باشد مثل جلوس وخروج وسنوح وبر عكس اين هم آمده است مثل زبلت الارض زبولاً قياس اين بود كه زبلا آيد از براى آنكه متعديست وذبلت الارض ذبلاً قياس اين بود كه ذبولاً آيد از براى آنكه لازمست (مخفى نماز كه مصدر ثلاثى مجرد سماعيست وبسيارست اما بتور سيمويه تاسى ودو وزن آمده است و آنچه باستقرا وتتبع يافته انداز هر باب چند اوزان آمده است پيش از شروع در هر باب در فصلى جدا ايراد خواهم كردان شاء الله تعالى * واما مصدر باب اول غير

(انيكه)

وصغر وهدى وغلبة وسرقة وذهاب وصراف وسوءال وزهاده ودراية ودخول وقبول ووجيف وصهوبة ومدخل ومرجع ومسعاة ومحمدة ويجبى ٤ على وزن اسمى الفاعل والمفعول نحو قمت قائداً ونحو قوله تعالى يا ايكم المقتون ومصدر غير الثلاثى على سنن واحد الا فى كلم يجبى ٤ كلاما وفى قاتل قتلا وقتيلاً وفى تحمل تحملاً وفى زلزل زلزلاً امراح *

فر و فر و بر تقدیر تسکین دیدیم که مایلی حرف مضارعت ساکن ابتداء ساکن متعذر نظر بعین
 باب کردیم دیدیم که عین باب غیر ضم بس در اول وی همزه مکسوره در آوردیم افر رشد * ۸ لیفر در
 اصل لیفر ریود حرکت رای اولی را بر ما قبلش دادیم متجانسین آه بعد از آن بر اولش لام امر جازمه را ادخال
 کردیم لیفر شد بعد از آن ضمه لام فعل را تبدیل کردیم بفتحه از جهت بودن فتحه از اخف حرکات لیفر شد
 یا بکسره از جهت بودن کسره از اعدل حرکات لیفر شد یا بتسکین بعد از آن فک ادغام از جهت بودن اصل در
 فعل مضارع سقوط حرکت لام فعل در وقت دخول جازمه لیفر رشد بس در آخرش سه وجه رواست فتحه
 و کسره و تسکین *

مفران مفار در اصل مفر مفران حرکت رای اولی بر ما قبلش دادیم و در ثانی ادغام کردیم مفر مفران شدند *
 ۱۰ صرف اسم آلت مفرار (۳۵) مفران مفرار باصل خودند * ۱۱ صرف اسم تفضیل افر
 افران افر و ن فری فریان

جازمه بر مضاعفی مدغم این باب در آید در آخر اوسه وجه رواست
 فتح لام و کسره لام و فک ادغام * و دیگر ضعیف نمایند که وقتیکه لواحق
 ساکنه را پیوستیم ادغام بحال خود باقی می ایستد وقتیکه لواحق
 متحرکه را پیوستیم ادغام میکشاید لواحق ساکنه چهارست الف تشبیه
 و واو جمع مذکر و تالی تأنیت ساکنه و یای مخاطبه و لواحق متحرکه
 نیز چهارست نون جمع مؤنث و تالی مخاطب و تالی متکلم و نون متکلم مع
 الغیر و در ماضی در پنج صیغه ادغام باقیست و در نه صیغه ادغام میکشاید و در
 مضارع در دوازده صیغه ادغام باقی و در دو صیغه ادغام میکشاید (و ثب یشب
 اصله یو ثب) این مثال از برای مثال این بابست از برای آنکه حرف

افری فریان فریات افر
 افر و ن در اصل افر ز افران
 افر و ن حرکت رای اولی را
 بر ما قبلش دادیم و در ثانی
 ادغام کردیم افر افران
 افر و ن شدند *

در رای ثانی ادغام کردیم فری فریان فریات شدند * لم یشب در اصل یو ثب و او واقع شد میانه
 یای مفتوحه و کسره تحقیقی و او را حذف کردیم و بر اولش لم جمد را در آوردیم آخر کلامه صحیح ساکن
 کردیم لم یشب شد * لم یشب در اصل تو ثب و او واقع شد میانه عتاء مفتوحه و کسره
 تحقیقی بس و او را حذف کردیم از برای اتباع کردن مر یا * لا یشب در اصل یو ثب و او واقع شد میانه
 یای مفتوحه و کسره تحقیقی و او را حذف کردیم ثب شد بر اولش لانافیه را در آوردیم آخر کلامه بحالش گذاشتیم
 از جهت بودنش لانافیه غیر عامه * بنوع دیگر یشب در اصل یو ثب صعود
 لازم می آید از کسره تقدیری بسوی ضمه تقدیریه و همود لازم می آید از ضمه تقدیریه بسوی کسره
 تحقیقیه از جهت ثقل صعود از کسره تقدیریه بسوی ضمه تقدیریه و از جهت ثقل همود از ضمه تقدیریه بسوی
 کسره تحقیقیه بس و او را حذف کردیم یشب شد * یشب در اصل یو ثب و او واقع شد میانه یای مفتوحه -

- و کسره تحقیقیه صع و لازم می آید از کسره تقدیر به بسوی ضمهء تقدیر به وهبوط لازم می آید از ضمهء تقدیر به بسوی کسره تحقیقیه از جهت نقل این مذکور که صعود از کسرهء تقدیر به بسوی ضمهء تقدیر به و از جهت نقل هبوط از ضمهء تقدیر به بسوی کسرهء تحقیقیه بس و اورا حذف کردیم از برای دفع کردن ثقل یشب شد بر وزن یعل تثب در اصل توثب و او واقع شد میانهء حرف مضارعت و کسرهء تحقیقیه و اورا حذف کردیم از جهت اتباع کردن مر صاحب یا * ثبته در اصل و ثبا بوده است کسره بسوا و ثقیل کسره و اورا بما بعدش دادیم بنابر آنکه ما بعدوی حرکه طلب است و اورا حذف کردیم از جهت کثرت استعمال یا که از جهت متابعت کردن بفعلش ثبا شد عوض ازین محذوف در آخرش تاء مره الحاق کردیم بنابر آنکه حذف بلاعوض نمیشود ثبته شد * ثب امرست از تثب که فعل مضارع مخاطب معلوم است خواستیم که امر کریم بدو عمل عمل اول آنکه نظر باخر (۳۶) گامه کردیم دیدیم که آخر گامه

صحیح ساکن کردیم تثب شد و عمل دویم تا که حرف مضارعت ویرا اندا ختمیم نظر بصیغش کردیم دیدیم که صیغش از باب افعل یفعلی نظر بمایلی حرف مضارعت کردیم دیدیم که حرف مضارعت متحرک بس امر تمام شد * مجهول یشب یوئب می آید باین تور که یشب را خواستیم که مجهول سازیم رد بایشش کردیم یوئب شد ما قبل آخر

علت در مقابلهء فاء و است مصدر وی و ثبا و ثبته می آید یعنی بر جستن و نشستن و اثب اسم فاعل موئوب اسم مفعول لم یشب حمد لایشب نفی ثب امر بی لام لیشب امر بالام لا تثب نهی موئوب اسم زمان و اسم مکان میثاب اسم آلت اوئب اسم تفضیل یشب که موزون یعل است در اصل یوئب است و او واقع شد میانهء یای مفتوحه و کسرهء تحقیقی و اورا حذف کردیم یشب شد چون قاعده است چنانچه ناظم میفرماید **بیت** * یای مفتوح و کسرهء لازم * و او اندر میانشان قائم * و بود بعد تا و همزه و نون * و ز عقب کسره بر همین قانون * از برای موافقت بر یای * و اورا حذف کن بهر جای * هست این بر مذاق

را فتح کردیم یوئب شد و حرف مضارعت را ضم کردیم یوئب شد صرف او یوئب یوئبان یوئبون الخ گاهها باصل خودند * ۲ بر جستن فتح جیم ایله و چراق معناسنه در واطلاق و سکرتمک و چاقمق و قور تلمق معنالر بنه تبیان * ۳ نشستن فتح نونله اولتر مق معناسنه در * صرف امر ثب ثبا ثبوا ثبی ثبائین ثب در اصل اوئب و او ساکن ما قبلش مکسور و اورا بجنس حرکه ما قبل بیاقبل کردیم ایشب شد توالی اربع کسرات شد از جهت کوره شدن عربان توالی اربع کسرات را بس بارا حذف کردیم ایشب شد باز از همزه مستغنی شدیم از جهت بودن مایلش متحرک ثب شد بر وزن عل یا اینکه ثب در اصل اوئب و اورا حذف کردیم از جهت اتباع کردن بمضارعش ایشب شد باز از همزه مستغنی شدیم از جهت بودن مایلش متحرک ثب شد صرف اسم تفضیل اوئب اوئبان اوئبون وئبی وئبان وئبیات *

اسم آلت میثاب میثابان موائب *
 میثاب در اصل موئاب و او ساکن
 ماقبلش مکسور و او را بجنس حرکت ماقبل بیاقاب کر دیم میثاب شد *
 اسم زمان موئب موئبان موائب *
 لیشب در اصل یوئب و او واقع شد میانه حرف مضارعت و کسر تحقیق بس و او را حذف کر دیم لیشب شد
 بعد زان بر اولش لام جازمه مکسوره در آوردیم آخر گامه صحیح ساکن کر دیم لیشب شد *
 لیوئب در اصل یوئب بود بعد زان بر اولش لام امر جازمه مکسوره در آوردیم آخر گامه صحیح ساکن کر دیم لیوئب *
 لم یثب در اصل یوئب و او واقع شد میانه عیاء مفتوحه و کسره تحقیقه بس و او را حذف کر دیم الخ
 بعد زان بر اولش لم جحد را در آوردیم آخر گامه صحیح ساکن کر دیم لم یثب شد *

(۳۷) مجهول لیشب لیوئب می آید باین طریق که لیشب را خاستیم که مجهول سازیم رد باصلش
 کر دیم یوئب ماقبل آخر را
 فتح کر دیم یوئب و حرف
 مضارعت را ضم کر دیم یوئب
 شد بعد زان بر اولش
 لام امر جازمه مکسوره در
 آوردیم آخر گامه صحیح
 ساکن کر دیم لیوئب شد *
 صرف اسم زمان و اسم مکان
 میسر میسران میاسر
 صرف اسم آلت میسار
 میساران میاسیر
 صرف اسم تفضیل ایسر
 ایسران ایسرون یسری
 یسریان یسریات
 مجهول باع بیع می آید باین
 طریقه که باع را خاستیم که

طبع ثقیل * لازم آمد سقوطاوی قیل * فتحة باکسره گر شود زائل *
 صیغه گز در باصل خود مائل * (و کذا یسر بیسر) اینچنین وئب
 یثب یسر بیسر ست در مثال بودن لیکن او مثال وادی بود این مثال
 یایی ست مصدر وی یسرا و میسره می آید بمعنی قمار باختن یاسر
 اسم فاعل میسور اسم مفعول لم ییسر جحد لاییسر نفی ایسر امری
 لام لاییسر امر بالام لاییسر نهی میسر اسم زمان و اسم مکان میسار اسم
 آلت ایسر اسم تفضیل * مخفی نماند که مجهول مضارع او یوسر
 می آید در اصل بیسر بود یای ساکن ماقبلش مضموم را و او ساختیم
 یوسر شد فاعل است که بیت یای ساکن که باشد از پی ضم *
 منقلب میشود بواو بهم * (و باع بیع اصله بیع) این مثال اجوف

مجهول سازیم رد باصلش کر دیم بیع ماقبل آخر را کسر کر دیم بیع و هر متحرکیکه پیش از ماقبل آخر ست او را ضم
 کر دیم بیع شد کسره بر یائثقیل کسره یارابر ماقبلش دادیم بعد از سلب حرکت ماقبل بیع شد *
 بعن در سه جامشترك در غائبات معلوم فعل ماضی و در غائبات مجهول فعل ماضی و در جمع مؤنث امری لام
 اکثر در غائبات معلوم ماضی باشد بعن در اصل بیعین یا متحرک ماقبلش مفتوح یارابا بجنس حرکت ماقبل
 بالف قلب کر دیم باعن اجتماع ساکنین شد میانه الف و عین الفی را حذف کر دیم بعن شد فتحة فاء فعلا را
 تبدیل کر دیم بکسره تا آنکه دلالت کنند بر حذف و فیه یا بعن شد بر وزن فلن یا آنکه بنوع
 دیگر بعن در اصل بیعین اجوف یای مفتوح العین را باجوف یای مکسور العین نقل کر دیم بیعین کسره بر یا
 ثقیل کسره یارابر ماقبلش دادیم بعد از سلب حرکت ماقبل بیعین اجتماع ساکنین شد میانه عیاء و عین یاراحذف

کردیم بعن شد باع در اصل بیع یا متحرك ما قبلش مفتوح یارا بجنس حرکت ما قبل بالف قلب
 کردیم باع شد * ۲ فروختن صاتیق معناسنه * ۳ خریدن صاتیق آلمق (۳۸)

معناسنه در *

۴ بیع در اصل بیع کسره
 بر یا ثقیل کسره یارا بر ما
 قبلش دادیم بعد از سلب
 حرکت ما قبل بیع شد *
 ۵ بیع در اصل بیع کسره
 بر یا ثقیل کسره یارا بر
 ما قبلش دادیم بعد از سلب
 حرکت ما قبل بیع شد *
 ۶ بیع در اصل بیع کسره
 بر یا ثقیل کسره یارا بر ما
 قبلش دادیم بعد از سلب
 حرکت ما قبل بیع شد *
 ۷ بیعت در اصل بیعت
 کسره بر یا ثقیل کسره یارا
 بر ما قبلش دادیم بعد از
 سلب حرکت ما قبل
 بیعت شد *
 یا آنکه بنوع دیگر بیع در
 اصل بیع کسره بر یا ثقیل
 کسره یارا انداختیم بیع باء
 ساکنین ما قبلش مضموم را
 بجنس حرکت ما قبل یوا و قلب
 کردیم بوع بوع ابو عو الح *
 بوع در اصل بیع کسره بر
 یا ثقیل کسره یارا انداختیم
 از برای خفة بیع شد یا

یایی این بابست واجوف واوی این باب نیامده است مصدر روی بیعا
 و بیعا و بیوعا آمده است بمعنی فروختن و خریدن آمده است بائع
 اسم فاعل مبیع اسم مفعول لم بیع جمع لایبیع نفس بع امر بی لام
 لیبع امر بالام لاتبع نهی مبیع اسم زمان واسم مکان مباع اسم آلت
 اباع اسم تفضیل * باع در اصل بیع بود یا متحرك ما قبلش مفتوح
 یارا بجنس حرکت ما قبل بالف قلب کردیم باع شد مخفی نماند که
 تا واو متحرك یا یای متحرك ما قبل مفتوح را بالف قلب کنند ده شرط
 دارد انشاء الله تعالی در باب دوم خواهیم بیان کرد * صرف او باع باعا
 باعوا باعت باعتابن بعث بعثا بعتم بعث بعثا بعث بعثا *
 مخفی نماند که عین فعل در ماضی در نه صیغه مخذوفست جمع غائبان
 وشش مخاطب و دو متکلم و درین نه صیغه معلوم و مجهول یک رنگ
 ست * مجهول باع بیع می آید بر قول اصح * بیت * فای اجوف
 چو عین شد مخذوف * که بضم که بکسر شد موصوف * تا بود بعد حذف
 در همه حال * ضمه بر واو و کسره بر یا دال * طریق مجهول ساختن
 او اینست که باع را خواستیم که مجهول کنیم رد باصلش کردیم بیع
 شد ما قبل آخر را کسر کردیم بیع شد و هر متحر که یکبار پیش از ما
 قبل آخر است او را ضم کردیم بیع شد کسره بر یا ثقیل کسره یا
 را بر ما قبلش دادیم بعد از سلب حرکت ما قبل بیع شد صرف
 او بیع بیعا بیعوا بیعت بیعتا بعث بعثا بعتم بعث بعثا بعث

ساکن ما قبلش مضموم یارا بجنس حرکت ما قبل یوا و قلب کردیم بوع شد * صرف او بوع بوع ابو عو
 بوعت بوعت ابو عن بوعت بوعت ابو عتم بوعت بوعت ابو عتم بوعت بوعت ابو عتم بوعت بوعت ابو عتم
 بیع بیعا بیعوا بیعت بیعتا بعث بعثا بعتم بعث بعثا بعث بعثا * بعث در اصل بیعت اجوف -

بیای مفتوح العین را با جوف
 بیای مکسور العین نقل کردیم
 بیعت شد کسره بر یا ثقیل
 کسره یا را بر ما قبلاش
 دادیم بیعت شد اجتماع
 ساکنین شد میانه یا
 وعین یارا حذف کردیم
 بیعت شد *

بیعت در اصل بیعت کسره
 بر یا ثقیل کسره یا را بر ما
 قبلاش دادیم بنا بر آنکه ما
 قبل وی حرکت طلب ست
 بیعت شد اجتماع ساکنین
 شد میانه یا وعین یارا
 حذف کردیم بیعت شد
 تبعن را برین قیاس کن *

بیعت بعنا * بعن در سه جا مشترکست در غائبات معلوم فعل ماضی
 و در غائبات مجهول فعل ماضی و در جمع موعنث امر بی لام اگر در
 غائبات معلوم فعل ماضی باشد بعن در اصل بیعت ست اجوف یایی
 مفتوح العین را با جوف یایی مکسور العین نقل کردیم بیعت شد کسره
 بر یا ثقیل کسره یا را بر ما قبلاش دادیم بعد از سلب حرکت ما
 قبل بیعت شد اجتماع ساکنین شد میانه یا وعین یارا حذف کردیم
 بعن شد * اگر در غائبات مجهول فعل ماضی باشد بعن در اصل بیعت
 ست کسره بر یا ثقیل کسره یا را بر ما قبلاش دادیم بعد از سلب
 حرکت ما قبل بیعت شد اجتماع ساکنین شد میانه یا وعین یارا حذف
 کردیم بعن شد * اگر در جمع موعنث امر بی لام باشد بعن در
 اصل بیعت ست کسره بر یا ثقیل کسره یا را بر ما قبلاش دادیم
 بنا بر آنکه ما قبل وی حرکت طلب ست بیعت شد اجتماع ساکنین
 شد میانه یا وعین یارا حذف کردیم بعن شد از همزه مستغنی شدیم
 از جهت بودن مابلی وی متحرک بعن شد * در مضارع بیعت در اصل
 بیعت ست کسره بر یا ثقیل کسره یا را بر ما قبلاش دادیم از برای
 آنکه ما قبل وی حرکت طلبست بیعت شد صرف او بیعت بیعتان بیعتون
 تبع تبعان تبع تبعان تبعین تبعین تبعین تبعین تبعین تبعین تبعین
 تبعین و در فعل مضارع در دو صیغه عین فعل محذوفست یعنی در
 غائبات و در مخاطبات * مجهول فعل مضارع بیعت می آید باین تورکه
 بیعت را خواستیم که مجهول کنیم رد باصلش کردیم بیعت شد ما قبل
 آخر را فتح کردیم بیعت شد و حرف مضارعت را ضم کردیم بیعت شد

حرکت یارابر ماقبلش دادیم بعد از آن یارا بمناسبت حرکت منقوله
 بالی قلب کردیم بیاع شد حضرت مولوی میفرماید * بیت *
 واوویا کر بود مثبت * بعد فتحة بموضع حرکت * بالی واجب آیدش
 ابدال * از یقال و بیاع جوی مثال * صرف مجهول مضارع بیاع بیاعان
 بیاعون تباع تباعان یبعن تباع تباعان تباعون تباعین تباعان تبعن
 اباع نباع درینجا نیز در غائبات عین فعل محذوفست
 (بائع اسم فاعل در اصل بایع بود بعد از الف زائد یار ابهمزه
 قلب کردیم بائع شد ناظم * بیت * واو و یایکه بعد از
 مدست * باهمزه کنش اگر دهد دست * بس مثالش طلب کن
 ای سائل * از صیغه بائع وقائل * صرف ابواع بائعان بائعون
 بائعة بائعتان بائعات * مبیع درسه جامشتر کست در اسم مفعول و در
 اسم زمان و اسم مکان و در مصدر میمی اگر اسم مفعول باشد مبیع در
 اصل میبوعست ضمه بر یانقیل ضمه یا را بر ما قبلش دادیم بنابر
 آنکه ما قبل وی حرکت طلبست تلفظ محال شد اجتماع ساکنین شد
 میانه یا و او بعض یار احنی کردند و بعضی او را احنی کردند آنها
 که او را احنی کردند یعنی سیمویه و توابع وی اند دلیل آنها
 اینست که یا نفس کلمه است و او زائد کلمه احنی در زائد اولی
 گفتند بس و او را احنی کردند مبیع شد از جهت سلامتی یا بر ما
 قبلش حرکت کسره دادند بعد از سلب حرکت ماقبل مبیع شد
 و آنها که یارا احنی کردند یعنی ابالحسن اخفش و توابع او بودند
 دلیل آنها اینست که او علامتست العلامة لا احنی گفتند بس یارا

(احنی)

بیاع در اصل بیع حرکت یارا
 بر ماقبلش دادیم بنابر آنکه
 ماقبل وی حرکت طلبست
 بعد از آن یارا بمناسبت حرکت
 منقوله بالی قلب کردیم بیاع
 شد و دیگر صیغهارابرین
 قیاس کن *

یبعن در اصل بیبعن حرکت
 یارا بر ماقبلش دادیم بنا
 بر آنکه ماقبل وی حرکت
 طلبست یارا بمناسبت حرکت
 منقوله بالی قلب کردیم
 بیاعن شد اجتماع ساکنین
 شد میانه الف و عین الف را
 حذف کردیم بیبعن شد تبعن
 رابرین قیاس کن *
 یابنکه بنوع دیگر بائع در
 اصل بایع یا متحرک و حرف
 اصلی ماقبلش مفتوحه یارا
 بجنس حرکت ماقبل بالی
 قلب کردیم تلفظ محال شد
 اجتماع ساکنین شد میانه دو
 الف تلفظش ممکن نیست
 و احنی الفی اول جائز نیست
 از جهت قوه تلفظش ممکن
 نیست از جهت التقاء ساکنین
 علی غیر حلق و احنی الفی ثانی
 جائز نیست از جهت التباس
 فعل ماضی بس ناچار الفی
 ثانی را قلب کردیم بهمه
 مکسوره بائع شد *

- رد باصلش کردیم بیع ماقبل آخر را فتح کردیم بیع و در فضا را ضم کردیم بیع حرکت یار ابر ما قبلش دادیم بنا بر آنکه ماقبل وی حرکت طلبست یار ابر مناسبه حرکت منقوله بالف کردیم بیع شد بعد از آن بر اولش لم جحدرا در آوردیم آخر کلمه صحیح ساکن کردیم لم بیع شد اجتماع آه میانه الف و عین الف را حذف کردیم لم بیع شد * بع در اصل ابیع بود کسره بر یا ثقیل کسره یار ابر ماقبلش دادیم بنا بر آنکه ماقبل وی حرکت طلبست ابیع شد تلفظ محال شد اجتماع ساکنین شد میانه یا و عین یار ا حذف کردیم ابیع شد از همزه مستغنی شدیم بنا بر بودن مایلش متحرک بع شد * بیع در اصل ابیعا کسره بر یا ثقیل کسره یار ابر ماقبلش دادیم بنا بر آنکه ماقبل وی حرکت طلبست ابیعا با از همزه مستغنی شدیم بنا بر بودن مایلش متحرک بیع شد باقی را برین قیاس کن * ۲ بیع قبل از الحاق نون تاء کید مثله بع بود بعد از آن در آخرش نون تاء کید مثله الحاق کردیم از برای طلب تاء کید معنای فعل تلفظ محال شد از جهت التقاء ساکنین میانه لام فعل و نون مثله حذف لام فعل جائز نیست از جهت لزوم احیای کلمه و حذف نون جائز نیست از جهت فوت شدن غرض طلب تاء کید پس ناچار لام فعل را حرکت دادیم از خارج بفتحه از جهت بودن فتحه از اخف حرکات بعن شد بعد از آن (۴۲) عین فعل را اعاده کردیم

از جهت فوت شدن علت حذف بیعن شد
 ۳ بیع قبل از الحاق نون تاء کید مثله
 بیع بود بعد از آن در آخرش نون تاء کید
 مثله الحاق کردیم بیعن شد التقاء ساکنین
 شد و این جائزست از جهت بودنش علی
 حده بعد از آن نون مثله را حرکت کسره
 دادیم از خارج از جهت مشابهتش بنون
 تشبیه بیعن شد *

بیع بعن وقتیکه نون تأکید خفیفه یا ثقیله بیوسستم
 عین باز عود میکند * نون تأکید ثقیله مثل اینکه
 ۴ کویم بیعن بیعن بیعن بیعن بیعن بیعن * نون
 تحت این است
 تأکید خفیفه مثل اینکه کویم بیعن بیعن بیعن *
 ۵

۴ بعن قبل از الحاق نون تاء کید مثله بیعوا بود بعد از آن در آخرش نون مذکوره الحاق (مخفی)

کردیم از برای غرض مذکور بیعون شد التقاء ساکنین شد میانه واو و نون بس و او را حذف کردیم از جهت دلالت کردن ضمیه ماقبلش بر محدودیة او بیعن شد * ۵ بیعن قبل از الحاق نون مثله بیعن بود بعد از آن در آخرش نون مثله الحاق کردیم از برای غرض مذکور بیعین شد التقاء ساکنین شد میانه یا و نون بس یار ا حذف کردیم از جهت دلالت کردن کسره ماقبلش بر محدودیة آن بیعن شد ۶ بعن قبل از الحاق نون مثله بعن بود بعد از آن در آخرش نون مثله الحاق کردیم از برای غرض مذکور بیعن شد تقوالی ثلث نونات شد از جهت کویه بود آن نزد عریان در میان نون جمع مؤنث و نون مثله الف را زیاده کردیم بعن شد بعد از آن نون مثله را حرکت کسره دادیم از خارج از جهت مشابهتش بنون تشبیه بعن شد * ۷ بیعن قبل از الحاق نون خفیفه بع بود بعد از آن در آخرش نون خفیفه الحاق کردیم از برای غرض مذکور تلفظ محال شد از جهت التقاء ساکنین علی غیر حده و حذف لام فعل جائز نیست از جهت لزوم احیای کلمه و حذف نون جائز نیست از جهت فوت شدن غرض مذکور بس ناچار لام

خفی نماند که نون خفیفه بوسه صیغه می در آید مخاطب و جمع
 مذکر و مخاطبه * امر بالام معلوم بر هشت صیغه می آید لیبع لیبعیا
 لیبعوا لتبع لتبعیا لیبعن لابع لتبع در پنج صیغه عین فعل محذوفست
 غائب و غائبه و غائبات و دو متکلم * و مجهول امر بالام بر چهارده صیغه
 می آید و در هفت صیغه عین فعل محذوفست پنج مذکور و مخاطب
 و مخاطبات * و نه را قیاس کن بجحد در جمیع احوال * میبع اگر
 اسم زمان و اسم مکان باشد در اصل میبع ست حرکت یارا بر ما
 قیاس دادیم میبع شد صرف او میبع میبعان مباع * مباع اسم
 آلت مباع در اصل میبع حرکت یارا بر ماقبلش دادیم بعد از آن
 یارا بمناسبت حرکت منقوله بالی قلب کردیم مباع شد صرف او مباع
 مباعان مباع * اباع اسم تفضیل اباع در اصل ابیع ست حرکت یارا
 بر ماقبلش دایم و یارا بمناسبت حرکت منقوله بالی قلب کردیم اباع
 شد صرفی او اباع اباعان اباعون بوعی بوعیان بوعیات (ورمی بومی
 اصله بومی) این مثال ناقص این بابست مصدر وی رمیاً و رمایه می
 آید بمعنی انداختن رام اسم فاعل رمی اسم مفعول لم یرم جحد
 لایرمی نفی ارم امری لام لایرم امر بالام لا یرم نهی مرمی اسم زمان
 و اسم مکان مرمی اسم آلت ارمی اسم تفضیل * رمی در اصل رمی یا
 متحرك ماقبلش مفتوح یارا بجنس حرکت ماقبل بالی قلب کردیم رمی
 شد * خفی نماند که وقتیکه یارا بالی قلب کنند بصورت یا کتابت
 میکنند و اگر او را بالی قلب کنند بصورت انی کتاب میکنند

فعل را حرکت فتحه دادیم از
 خارج از جهت بودن فتحه از
 اخف حرکات بعن شد بعد
 از آن عین فعل را اعاده کردیم
 از جهت فوت شدن علت
 حذف بیعین شد *
 ۸ بیعین قبل از الحاق نون
 مخفقه بیعوا بود بعد از آن نون
 مخفقه را الحاق کردیم از برای
 غرض مذکور بیعون شد
 اجتماع ساکنین شد میانء
 و او و نون و او را حذف کردیم
 از جهت دلالت کردن ضمء ما
 قبلش بر محذوفیه آن
 بیعین شد *
 ۹ بیعین قبل از الحاق نون
 مخفقه بیعی بود بعد از آن نون
 مخفقه را الحاق کردیم از برای
 غرض مذکور بیعین شد
 اجتماع ساکنین شد میانء
 یا و نون بس یا را حذف کردیم
 از جهت دلالت کردن کسره
 ماقبلش بر محذوفیه آن
 بیعین شد *
 در مجهول امر بالام
 شش مخاطب مقدم می آید
 لتبع لتبعاً لتبعوا لتبعی
 لتبعاً لتبعن لیبع لیبعاً
 لیبعوا لتبع لتبعاً لیبعن
 لابع لتبع *

رَمِ را خواستیم که مجهول سازیم رد باصلش کردیم رَمِ شد ما قبل آخر را کسر کردیم (۴۴)

رَمِ شد و هر متحرک که پیش از ما قبل آخر است اوراضم کردیم رَمِ شد رَمِوا در اصل رَمِوا ضمّه بر یا ثقیل ضمّه یارا بر ما قبلش دادیم بعد از سلب حرکت ما ساکنین شد میانه یاو و او یار ا حذی کردیم رَمِوا شد ۳ یرمون در اصل یرمیون یا متحرک ما قبلش مفتوح یارا بجنس حرکت ما قبل بالی قلب کردیم یرموان شد اجتماع ساکنین شد میانه الف و و او الف را حذی کردیم یرمون شد *
۴ ترمین در دو جامه متحرک در مخاطبه و در مخاطبات اگر در مخاطبه باشد ترمین در اصل ترمیم کسره بر یا ثقیل کسره یارا انداختیم تلفظ محال شد اجتماع ساکنین شد میانه دو یا یای که در مقابله لام الفعل است و یرا حذی کردیم ترمین شد اگر در مخاطبات باشد باصلی خود

صرف اورمِ رَمِا رَمِوا رَمِت رَمِتار مین رَمِیت رَمِیتا رَمِیت رَمِیتا رَمِیتن رَمِیت رَمِینا * رَمِوا در اصل رَمِوا بود یا متحرک ما قبلش مفتوح یارا بالی قلب کردیم رَمِوا شد اجتماع ساکنین شد میانه الف و و او الف را حذی کردیم رَمِوا شد بر وزن فعوا * رَمِت در اصل رَمِیت بود و رَمِتّا در اصل رَمِیتا بود درین دو صیغه نیز یارا بالی قلب کردیم اجتماع ساکنین شد میانه الف و و او الف را حذی کردیم رَمِت رَمِتّا شدند بس معلوم شد که در ماضی صیغه لام فعل حذی و فست غائبین و غائبه و غائبین * مجهول او رَمِ می آید در مجهول او در يك صیغه لام فعل حذی و فست که او صیغه غائبین است مثل رَمِوا * فعل مضارع یرمِ در اصل یرمِی بود ضمّه بر یا ثقیل ضمّه یار انداختیم یرمِی شد چنانچه حضرت مولوی در صرفی خود آورده اند * بیت * حرکات ثلاث در وقت بیان * چونکه بر حرفی علتند گران * گه بیکیارشان بیند ازند * گه بما قبل منتقل سازند * صرف او یرمِی یرمیان یرمون ترمی ترمیان ترمین ترمی ترمیان ترمون ترمیس ترمیان ترمین ارمی ترمی * یرمون در اصل یرمیون بود ضمّه بر یا ثقیل ضمّه یارا بر ما قبلش دادیم بعد از سلب حرکت ما قبل اجتماع ساکنین شد میانه یا و و او یارا حذی کردیم یرمون شد ترمون و ترمین را برین قیاس کن بس در مضارع هم در سه صیغه لام فعل حذی و فست غائبین و مخاطبین و مخاطبه منفی نماید که مخاطبه با مخاطبات یکسانست لیکن در مخاطبات لام فعل حذی نیست

(مجهول)

Karaj

رَمِ را خواستیم که مجهول سازیم رد باصلش کردیم رَمِ شد ما قبل آخر را کسر کردیم (۴۴)

صرف اورمِ رمیا رهوا رمت رمتارمین رمیت رمیتا رمیتت رمیتت رمیتما
رمیتن رمیتت رمیتا * رموا در اصل رمیوا بود یا متحرك ما قبلش مفتوح
یارا بالی قلب کردیم رماوا شد اجتماع ساکنین شد میانهء الف
وواو الف را حذف کردیم رهوا شد بر وزن فعوا * رمت در اصل رمیت
بود و رمتا در اصل رمیتا بود درین دو صیغه نیز یارا بالی قلب
کردیم اجتماع ساکنین شد میانهء الف وواو الف را حذف کردیم رمت
رمتا شدند بس معلوم شد که در ماضی در سه صیغه لام فعل محذوفست
غائبین و غائبه و غائبین * مجهول او رمی می آید در مجهول او در
یک صیغه لام فعل محذوفست که او صیغه غائبین است مثل رموا *
فعل مضارع یرمی در اصل یرمی بود ضمّه بر یا ثقیل ضمّه یار
انداختیم یرمی شد چنانچه حضرت مولوی در صرفی خود آورده اند
* بیت * حرکات ثلاث در وقت بیان * چونکه بر حرف علتند
گران * گه بیکیارشان بیند ازند * گه بما قبل منتقل سازند *
صرف او یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان ترمین ترمی ترمیان
ترمون ترمین ترمیان ترمین ارمی ترمی * یرمون در اصل یرمیون
بود ضمّه بر یا ثقیل ضمّه یارا بر ما قبلش دادیم بعد از سلب حرکت
ما قبل اجتماع ساکنین شد میانهء یا وواو یارا حذف کردیم یرمون
شد ترمون و ترمین را برین قیاس کن بس در مضارع هم در سه صیغه
لام فعل محذوفست غائبین و مخاطبین و مخاطبه منفی نماید که مخاطبه
با مخاطبات یکسانست لیکن در مخاطبات لام فعل محذوف نیست

رَمِ شد و هر متحرکیکه پیش
از ما قبل آخرست اوراضم
کردیم رَمِ شد رموا در
در اصل رمیوا ضمّه بر یا
ثقیل ضمّه یارا بر ما قبلش
دادیم بعد از سلب حرکت ما
قبل ثقیل تلفظ محال شد اجتماع
ساکنین شد میانهء یا وواو
یارا حذف کردیم رموا شد
یرمون در اصل یرمیون
یا متحرك ما قبلش مفتوح
یارا بجنس حرکت ما قبل
بالی قلب کردیم یرمون شد
اجتماع ساکنین شد میانهء
الف وواو الف را حذف کردیم
یرمون شد *

ترمین در دو جامه متحرك در
مخاطبه و در مخاطبات اگر
در مخاطبه باشد ترمین در
اصل ترمین کسره بر یا
ثقیل کسره یارا انداختیم
تلفظ محال شد اجتماع
ساکنین شد میانهء دو یا
یای که در مقابلهء لام الفعل
ست ویرا حذف کردیم
ترمین شد اگر در مخاطبات
باشد باصلی خود

بهری را خواستیم که مجهول سازیم رد باصاش کردیم برمی ماقبل آخر را فتح کردیم برمی و حرف
مضارعت را ضم کردیم (۴۰) برمی یا متحرك ما قبلش مفتوح یارا بجنس حرکت قبل

بالی قلب کردیم برمی شد
برمون در اصل برمیون
یا متحرك ما قبلش مفتوح
یارا بجنس حرکت ماقبل بالی
قلب کردیم برماون اجتماع
ساکنین شد میانه آه
برمون شد دیگر صیغهارا
برین قیاس کن *

برمیون در اصل برمیون
واو یا جمع آمد سابق ازین
دوساکنین واورا یا ساختیم
برمیون شد متجانسین
جمع آمد شرط ادغام وجود
گرفت که وی حصول سکون
اولی و متحرك بودن ثانی
آه ادغام کردیم و از جهة
سلامتی یا برما قبل یا
حرکت کسره دادیم از خارج
بعد از سلب حرکت ما
قبل برمیون شد *

جهول لم برم لم برمی
اید باین تور که لم برم را
خواستیم که مجهول سازیم رد
یاصلش کردیم برمی ماقبل
آخر را فتح کردیم برمی
و حرف مضارعت را ضم
کردیم برمی شد یا متحرك
ما قبلش مفتوح یارا بجنس

جهول مضارع با معلوم یکسانست در اصل و در حذف لام فعل و در
اشترک * رام در اصل رامی بود ضمه بر یا ثقیل ضمه یارا انداختیم
رامین شد اجتماع ساکنین شد میانه یا و تنوین یارا حذف کردیم
رام شد صرف اورام رامیان رامون رامیه رامیتان رامیات و اورام
جمع تکسیر و اعلال رامون مثل اعلال برمونست * و مرمی در اصل
مرموی بود واو یا جمع آمد سابق ازین دوساکن واورا یا ساختیم
مرمیں شد شرط ادغام وجود گرفت که وی حصول سکون اولی و متحرك
بودن ثانی بس یای اولی را در یای ثانی ادغام کردیم برمی شد
از جهت سلامتی یا برما قبلش حرکت کسره دادیم بعد از سلب
حرکت ما قبل مرمی شد صرف او مرمی مرمیان مرمیون مرمیة
مرمیتان مرمیات * بیت * واو یا چون فرا رسند بهم * کاو لین با
سکون بود منضم * واورا یا کنند بعد تمام * در همه آن هر دورا
کنند ادغام * مخفی نماند که تا این قاعده متحقق شود شش شرط
دارد * اول آنکه اولی اگر واو باشد میباید بدل نباشد مثل
سویر و تسویر * دوم آنکه هر دور یک کلمه میباید که باشند
احتراز ست از مثل یغز و یوما * سوم آنکه در پیچیده افعال نباشند
مثل ایوم * چهارم آنکه علم نباشد مثل حیوة اسم رجل ست *
پنجم آنکه اولی اگر یا باشد بدل از حرف دیگر نباشد مثل دیوان *
ششم آنکه یا از برای تصغیر نباشد مثل آسپود وجد یول * صرف

حرکت ماقبل بالی قلب کردیم برما شد بر اولش لم جحد رادر آوردیم اخر کلمه معتدل پرتاقتیم لم برم شد *
دیوان در اصل دووان و اوساکن ماقبلش مکسور واورا بجنس حرکت ماقبل یا قلب کردیم دیوان شد *

ضمه در آخرش تنوین در آوردیم مرا می شد اجتماع ساکنین شد میانه یاوتنویین بس بارا حذف کردیم مر ام شد * ار مون در اصل ار میون یا متحرک ما قبلش مفتوح یارا بجنس حرکت ما قبل بالی قلب کردیم ار ماون شد اجتماع اه الف را حذف کردیم ار مون شد * ۲ صرف اسم فاعل را و روایان را وون (۴۸) اه صرف اسم مفعول مروی در اصل مرووی مرویان مرویون در

اصل مرویون *
اسم زمان واسم مکان مروی

مرویان مر ام *

مذکر اسم تفضیل اروی

ارویان اروون اروی در

اصل اروی یا متحرک ما

قبلش مفتوح یارا بجنس

حرکت ما قبل بالی قلب

کردیم اروی شد *

ری در اصل رعی بود یا

متحرک ما قبلش مفتوح یارا

آه بالی قلب کردیم رعی

همزه متحرک ما قبلش مفتوح

آه بالی قلب کردیم تلفظ

حال آه یك الی را حذف

کردیم ری شد *

یری در اصل یری یا

متحرک ما قبلش مفتوح یارا

آه بالی قلب کردیم یری

شد بعد از آن حرکت همزه را

بر ما قبلش دادیم بنابراینکه

او حرکت طلبست همزه را

ارمون رمیی رمییان رمییات (وروی یروی اصله یروی) این

مثال لفیفی این بابست مصدر وی روی وروایة می آید بمعنی نقل

کردن را و اسم فاعل مروی اسم مفعول لم یرو و جمع لایروی نفی

اروامر بیلام لیروا مر بالام لا تر و نهی مروی اسم زمان واسم مکان

مرویی اسم آلت اروی اسم تفضیل اعلال اروی یروی مثل اعلال

رمی یری ست * بحث کردند چنانچه یای متحرک ما قبلش مفتوح

را بالی قلب کردید و او متحرک ما قبلش مفتوح را چرا بالی قلب

نهی کنید جواب اگر او را بالی قلب کنیم اجتماع اعلالین می شود

در یک کلمه این جائز نیست * باز بحث کردند که اجتماع اعلالین

در یک کلمه جائز نیست کفایت در اتقی یتقی چه میگوید جواب

میگوید که اجتماع اعلالین وقتی جائز نیست که در مقابله عین

ولام باشد * باز بحث کردند که در یری چون تجویز کردید

با آنکه اجتماع اعلالین در مقابله عین ولام شده است جواب میگویم

که تخفیف همزه و تغییر همزه بمنزله اعلالست نه اعلال از برای

آنکه اعلال نزد ایشانان تغییر حرف علتست از جهت تخفیف *

حذف کردیم از جهت تخفیف یری شد (۲ اتقی در اصل او تقی بود و او واقع شد پیش از تاء افتعال و او را

بتاء قلب کردیم اتقی شد متجانسین جمع آه تاء اولی را در تاء ثانی ادغام کردیم اتقی شد بعد از آن یا

متحرک ما قبلش مفتوح را بالی قلب کردیم اتقی شد * ۳ یتقی در اصل یوتقی ضمه بزی یا ثقیل

ضمه یارا انداختیم یوتقی شد و او واقع شد در برابر فاء افتعال و او را بتا قلب کردیم یتقی متجانسین آه

ادغام کردیم یتقی شد ضمه بر یا ثقیل ضمه یارا انداختیم یتقی شد *

در بیان این ملاحظه کن در این امر که در اینجا

ح در اصل او حی آخر کلمه معتدل بر تافتیم از جهة بودنش بمنزلهء حرکت در صحیح او ح و او ساکنین ماقبلش مکسور و او را بجنس حرکت ماقبل بیاقبال کردیم ایح توالی کسرات شد از جهة کسره شهر دن عربان توالی کسرات ترا بس یار احذف کردیم اح باز از همره آه شد * وحی وحیا و حوا و حوت و حتا و حین و حیت و حیثما و حیثم و حیث و حیثما و حیثین و حیث و حیثنا * موحی در اصل موحی یا متحرک ما قبلش مفتوح بار ابالی قلب کردیم موحان شد اجتماع ساکنین شد میانهمه الف و تنوین الی را حذف کردیم موحی شد * موحی در اصل موحوی و او با جمع آمد سابق ازین دوساکن و او را با ساختیم موحیی متجانسین جمع آمد شرط ادغام وجود گرفت حصول (۱۴۸)

آه موحی از جهة سلامتی یا بر ماقبل یا حرکت کسره دادیم بعد از سلب حرکت ماقبل موحی شد * بس معلوم شد اعلال موحی مثل اعلال مره است تا عمل * مواح در اصل مواحی ضم بر یا ثقیل ضمه یار احذف کردیم عوض این مخدوف در آخرش تنوین در آوردیم مواحی شد اجتماع آه مواح شد وحی در اصل

باز بحث کردیم که چرا لام را اعلال کردید عین را اعلال نکردید با آنکه علت موجود است جواب آخر کلمه اولی است به تغییر (ووحی یحی اصله یوحی) این مثال ملتوی این بابست مصدر وی وحی می آید بسکون حا بمعنی درود فرستادن و سخن پنهان گفتن و بمعنی نویستن و اشارت کردن و تقدیر کردن و اح اسم فاعل موحی اسم مفعول لم یح یح لایحی نفی ح امر بی لام لایح نهی موحی اسم زمان و اسم مکان میحاء اسم آلت او حی اسم تفضیل وحی ماضی که مثل ماضی رمی است در اصل و اعلال و اشتراك و یحی که مثل موزون یعل است در اصل یوحی بوده است و او واقع شد میانهمه حرف مضارعت و کسره تحقیقی و او را حذف کردیم یحی شد ضمه بر یا ثقیل ضمه یار انداختیم یحی شد صرف او یحیی یحیمان

وحی یا متحرک ماقبلش مفتوح یار بجنس حرکت ماقبل بالی قلب کردیم وحی (یحون) شد و حوا در اصل و حیوا یا متحرک ماقبلش مفتوح یار بجنس حرکت ماقبل بالی قلب کردیم و حوا شد اجتماع ساکنین آه الی را حذف کردیم * یحی در اصل یوحی و او واقع شد میانهمه حرف مضارعت و کسره تحقیقی و او را حذف کردیم یحی ضمه بر یا ثقیل ضمه یار انداختیم یحی شد * وحت در اصل و حیث یا متحرک ماقبلش مفتوح یار بجنس حرکت ماقبل بالی قلب کردیم وحت شد آه الی را حذف کردیم وحت شد * و اح در اصل و احی ضمه بر یا ثقیل ضمه یار انداختیم و احی اجتماع ساکنین شد میانهمه یا و تنوین یار احذف کردیم و اح شد *

یحون حتی تھیان یحین حتی تھیان تحون تحین تھیان تحین اخی حتی

۲ و بناء و هذا الباب للتعديّة

غالباً وقد يكون لازماً مثال

المتعدى نحو نصر زيد عمراً

ومثال اللازم نحو خرج زيد *

۳ خفه بفتح الخاء المعجمة

والفاء وسكون الهاء بومق

وبالباء یعنی خبه ايضا

بمعنى بومق *

۴ روويدن اوسمك *

۵ بانك بالكاف الفارسي

سس صدا او از لغت

عثماني *

۶ پوشانيدن باي فارسيه

ستر ايتمك اورتمك *

۷ مرده شادلق خبر *

۸ جشن بضم جيم آرايق

واستمك *

بس در چهارده صيغه فاء فعل محذوفست و در سه صيغه لام فعل تين محذوف

که غائبين و مخاطبين و مخاطبه * مخفی نماند که مخاطبه با مخاطبات یکسان

می آید و برین قیاس ست مشتقات دیگر * (و ثانیها فعل یفعل)

یعنی دوم از ان شش باب ثلاثی مجرد باب فعل یفعل ست ماضی

بفتح عین و مضارع بضم عین * فصل مصدر باب دوم بر سیرده وزن

دیگر آمده است غیر آنها که مذکور شدند یکی فعل بفتح فاء عین مثل

طلب بمعنی جشن * دوم فعل بفتح فاء کسر عین مثل خنق بمعنی خفه

کردن اما این از قبیل نادرست * سوم فعلاً بفتح فاء عین مثل نباتا

بمعنی رویدن * چهارم فعلاً بکسر فا و فتح عین مثل کتابا بمعنی

نویشن * پنجم فعلاً بکسر فاء و فتح عین مثل حراسه بمعنی نگاه داشتن

* ششم فعلاً بضم فاء و فتح عین مثل صراحا بمعنی بانك کردن * هفتم

فعلاً بضم فاء و سکون عین مثل شکرا بمعنی شکر کردن * هشتم فعلاً

بکسر فاء و سکون عین مثل فسقا بمعنی فسق کردن * نهم فعلاً بکسر

فاء و سکون عین مثل کتمان بمعنی پوشانیدن * دهم فعلاً بکسر فا

و سکون عین مثل ذکرى بمعنی یاد کردن * یازدهم فعلاً بضم فا

و سکون عین مثل بشرى بمعنی مرده دادن * دوازدهم فعلاً بکسر

فاء و سکون عین مثل نشدة بمعنی جشن و شفیع آوردن * سیزدهم

فعلاً بفتح فاء و سکون عین مثل دعوة بمعنی خوانیدن (نحو نصر

ینصر) این مثال صحیح این بابست مصدر روی نصراً و نصرة آمده

۲ باران یغور ۳ باریدن یغوق معناسنه * ۴ نگر بستن کسر نون وفتح کافی فارسیله قارمق
 معناسنه در * ۵ روزی ضم را ایله رزق معناسنه در روزی دادن رزق ویرمک *
 ۶ مرده در اصل مرده بود حرکت دال اولی را بر ما قبلش (۵۰) آه مرده شد *

۷ بر کردانیدن کافی فارسیله
 قایتارمق معناسنه *
 * صرف فعل ماضی رددا
 ردوا ردت ردتا رددن
 رددت رددتیار ددتتم رددتی
 رددتیار ددتن رددت رددنا
 رددر اصل ردد بود حرکت
 دال اولی را انداختیم ردد
 شد متجانسین آه بس دال
 اولی را در دال ثانی ادغام
 کردیم ردد شد بوقی را برین
 قیاس کن *

۸ صرف امر بی لام رددا
 ردوا ردی ردنا ارددن رد
 در اصل اردد بود حرکت دال
 اولی را بر ما قبلش دادیم
 بنابر آنکه ما قبل وی حرکت
 طلبست تلفظ محال شد از
 جهت اجتماع ساکنین
 میانه دو دال و حذفش جائز
 نیست از جهت لزوم احتیاجی
 کلمه بس ناچار دال ثانی را
 حرکت دادیم از خارج بفتحه
 بنابر بودن فتحه از اخف
 حرکات یا اینکه بکسره
 بقاعده الساکن اذا حرك

است بمعنی یاری کردن و آمدن و بخشیدن و باران باریدن و نظر
 چیز را کردن و نگر بستن و روزی دادن ناصر اسم فاعل منصور
 اسم مفعول لم یبصر حمد لاینصر نفی انصر امر بی لام لینصر امر
 بالام لاتنصر نهی منصر اسم زمان واسم مکان منصار اسم آلت انصر
 اسم تفضیل (ورد یرد اصله یردد) این مثال مضاعف این بابست
 مصدر وی رد او مرده آمد است بمعنی برگردانیدن و باز دادن جواب
 وامانت و غیر آن و برگردانیدن و از پیش خود بردن و اندک بستگی
 در زبان و فائده دادن راد اسم فاعل مردود اسم مفعول لم یردد حمد
 لایرد نفی رد امر بی لام لیرد امر بالام لاترد نهی مرد اسم زمان
 واسم مکان مرداد اسم آلت ارد اسم تفضیل * مخفی نماند که وقتیکه
 جازمه بر مضاعف این باب در آخر او چهار وجه رواست
 ضم وفتح وکسر و فك ادغام * اصل رددد وقتیکه جازمه بر مجهول
 این باب در آید در آخرش سه وجه رواست فتح وکسر و تسکین
 بعد از فك ادغام از برای آنکه ضمه از جهت تبعیت عین بود این
 ضمه عین در مجهول نیست واصل یرد یردد بود حرکت دال اولی
 را بر ما قبلش دادیم و دال اولی را در دال ثانی ادغام کردیم یرد
 شد (ونحو ود یود اصله یوود مثال و مضاعف) این مثال از اقسام

حرك بالكسر یا اینکه بضمه از جهت اتباع کردن بعین یاب مانند اردد اردد دارد
 متجانسین جمع آمده اردیا ارد یا ارد شد از همزه مستغنی شدیم از جهت متحرك بودن مایلش ردد شد *
 ۹ صرفی اسم تفضیل ارداردان اردون ردی ردیان ردیات اعلال این شش صیغه مثل اعلال اسم تفضیل فریفرست

مثال میشود از برای آنکه حرف علت در مقابلۀ فاست و مضاعف
 نیز میشود از برای آنکه دو حرف از یک جنس در مقابلۀ عین
 و لام اوست مصدر وی چهار تور آمده است ودا وودا ومودۀ وودادا
 بمعنی دوست داشتن و آرزو کردن صفت مشبه بر چهار وزن آمده
 است وهو وده وودد ووده وودیده وهم اودا^و جمع او واد اسم
 فاعل مودود اسم مفعول لم یود جمع لا یود نفی و د امر بی لام لیود
 امر باللام لا تود نهی مود اسم زمان واسم مکان میداد اسم آلت اود
 اسم تفضیل * طریق امر گرفتن از و د بود از تود که فعل مضارع
 مخاطب معلومست خواستیم که امر کریم بدو عمل عمل اول آنکه
 نظر با آخر کلمه کریم آخر کلمه مدغم بحالاش گذاشتیم و عمل دوم
 تا که حرف مضارعت است انداختیم نظر بما یلی حرف مضارعت
 کریم ما یلی حرف مضارعت متحرک امر تمام شد و د شد صرفی
 او و د ودا و دوی ودا اوددن * نون تأکید خفیفه و دن و دن
 و دن * نون تأکید ثقیله و دن و دان و دن و دان اوددن * مخفی
 نماند که مخاطب و مخاطبین و مخاطبین با مجهول غائب و غائبین
 یکسان می آید مخفی نماند که ودا یعنی غائبین میتوانند که در
 پنج جا مشترک باشد مخاطبین و مخاطبتین و مجهول تشبیه ماضی
 و میتواند که غیر تشبیه باشد باین تور که نون تأکید خفیفه باشد که
 بالفی قلب کرده باشند و میتواند که مو عنث اسم تفضیل باشد اگر چه رسم
 خط تقاضی نکند * مخفی نماند که مثال ازین باب نیامده است مگر
 مثال واوی که در مضاعف باشد و مثال یایی ازین باب نیامده است

بس دال اولی را در دال ثانی
 ادغام کردیم واد شد *
 ۳ و د در اصل او دد بود
 حرکت دال اولی را بر ماقبلش
 دادیم بنابراین آنکه ماقبل وی
 حرکت طلبست تلفظ محال
 شد از جهت اجتماع ساکنین
 میانۀ دو دال تلفظش ممکن
 نیست از جهت التقاء
 ساکنین علی غیر حده
 و حذفش جائز نیست از
 جهت لزوم احجانی کلمه بس
 ناچار دال ثانی را حرکت
 دادیم از خارج بفتحه آه یا
 بکسره آه یا بضمه آه بعد از آن
 دال اولی را در دال ثانی ادغام
 کردیم او د شد و از همزه
 مستغنی شدیم بنابراین بودن
 مایلش متحرک و د شد *
 ۴ صرف اسم زمان و مکان
 مود مودان مواد مواد در
 اصل مواد بود در حرکت دال
 اولی را انداختیم شرط ادغام
 وجود گرفت آه مواد شد *
 ۵ میداد در اصل موداد بود
 و او ساکن ما قبلش مکسور
 آه میداد شد *
 ۶ صرف اسم تفضیل او داد و دن
 او دون و دی و دیان و دیات
 او ددر اصل او دد بود حرکت

دال اولی را بر ماقبلش ادغام کردیم او د شد و دی در اصل و دی بومۀ جانسین جمع آمده ادغام کردیم و دی شد

۲ یعنی خواه مضاعف باشد
خواه مضاعف نباشد *

۳ لاختشون
قبل از الحاق

۳ لاختشون قبل از الحاق
نون مثقله تخشوبود بعد از ان
در آخرش نون مثقله الحاق
کردیم از برای اه تخشون
شد *

۴ لاختشین قبل از الحاق
نون مثقله تخش بود بعد
از ان در آخرش نون اه
لا تخشین شد *

۵ الجولان بالتعريك
دونمك يقال جالت الطاوس
اذا دار اخترى *

۶ الحيوان يفتح الحاء والياء
ذور و ح ضد الموت اخترى *
۷ الدوران بالفتح دونمك
و حرکت ايتنك اخترى *

۸ لان الاصل في الافعال
التي بين الاثنين ان
تستعمل في باب المفاعلة
والتفاعل وقد جاء اجتور
واعثور على خلاف القياس
فترك الاعلال ليبدل على
الاصول لصحة *

مطلقاً و اینچنین لفیف و ملتوی ازین باب نه آمل است بشهادة استمقرا
و تنوع وجه نه آوردن اینها درین مقام همینست (و دام بدوم اصله
بدوم) این مثال اجوف این بابست مصدری سه تور آمل است
دوماً و دواماً و مداماً بمعنی همیشه بودن و ساکن بودن دائم اسم
فاعل مدوم اسم مفعول لم یدم جحد لایدوم نفی دم امر بی لام لیدم
امر باللام لا قدم نهی مدام اسم زمان واسم مکان مدام اسم آلت
ادام اسم تفضیل * دام در اصل دوم بود و او متحرك ما قبلش مفتوح
و او را بالی قلب کردیم دام شد * قاعده بدانکه تا واو متحرك یا
یای متحرك ما قبلش مفتوح را بالی قلب کننداده شرط دارد * اول
آنکه حرکت واو و یا عارضی نباشد مثل حرکت ایتنصر و لا تخشون و لا تخشین
از برای آنکه اعتبار ندارد * دوم آنکه نه بوده باشد در کلمه داله بر
اضطراب مثل جولان و حیوان و دوران تا آنکه لفظ موافق معنی شود
و حمل کرده شد است موقن را بر حیوان از جهت حمل کردن نقیض
بر نقیض * سوم آنکه فتحة ما قبل واو در حکم سکون نباشد مثل
عورکه در اصل اعور بوده است * چهارم آنکه نه بوده باشد ترك
اعلال در کلمه از جهت آنکه دلالت کند بر اصل مثل اجتور و اعثور
از برای آنکه در اصل این دو تجاور و تعاورست از برای آنکه باب
مفاعله و تفاعل اصل است درین که میباید میان دو کس یا زیاده
بر ان تورکه مقررست نزد ایشان بس مانع اعلال درین دو دلالت
بر اصلست * پنجم آنست که نباشد بعد از واو و یا ساکن اکثر

۴ دمت در دو جای
 مشترکست در مخاطب معلوم
 فعل ماضی و در مخاطب مجهول
 فعل ماضی اگر در مخاطب
 معلوم فعل ماضی باشد در
 اصل دو متمت اجوف
 و اوی مفتوح العین را نقل
 کردیم باجوف و اوی مضموم
 العین دومت شد ضمه بر
 و او ثقیل ضمه و او را بر ما
 قبلاش دادیم بعد از سلب
 حرکت ماقبل اجتماع
 ساکنین شد میانه و او
 و میم و او را حذف کردیم
 دمت شد و او را در مخاطب
 مجهول فعل ماضی باشد در
 اصل دومت بود کسره بر
 و او ثقیل کسره و او را
 انداختیم اجتماع ساکنین
 شد میانه و او و میم و او را
 حذف کردیم دمت شد
 بر وزن فلت *
 ۵ در غائبات معلوم فعل
 ماضی دمن در اصل دومن
 بود و او متحرك ماقبل مفتوح
 و او را بجنس حرکت ماقبل
 بالف قلب کردیم دامن شد
 اجتماع ساکنین شد میانه
 الی و میم الف را حذف کردیم

بعضی افاضل از متأخرین گفته مثال او هوی بکسر و اوست از باب
 علم او فرع هوی بفتح و او از باب ضرب بست از برای آنکه مکسور
 العین فرع مفتوح العین است از جهت خفت و از جهت کثرتش
 اگر در مفتوح العین اعلال میگردیم اجتماع اعلا لاین میشود در
 مکسور العین نکریم تا آنکه فرع بر و تیره اصل شود * مخفی
 نماند که عدم اعلال قوی و روی میتواند ازین وجه باشد * نهم
 آنکه نباشد بعد از او و یا ساکن که سکون او اصلی باشد مثل
 کر و ان و قوایم و میتواند که این ازین امر باشد که اعلال موجب
 ضعفست و در سکون نیز ضعیف هست همچنانکه در اجتماع اعلا لاین
 بود اگر اعلال کنیم با وجود سکون زیادتی ضعیف حاصل میشود یا
 ازین ره گذار باشد که اگر اعلال کنیم دو ساکن جمع میشود
 و حرکت نمی تواند داد از جهت ثقل و حذف نمیتوانند کرد از جهت
 اختلال در کلمه * دهم آنکه او و یا نباشد در مقابله فاء مثل توسع
 و تیسر و توسط از برای آنکه البتة فاء متحرك میباشد اگر قلب کنیم
 بالف لازم می آید که فاء ساکن گردد قلب این دو را بسبب این
 مکرره داشته اند یا ازین امر باشد که اعتبار نکرده اند فتحة ما
 قبل این دوراً از برای آنکه بر حرف زائد واقع شده است * صرف
 ماضی او دام داموا دامت دامت دامن دمت دمتا دمتن دمت
 دمتنا دمتن دمت دمتنا * مخفی نماند که دمن در سه جا مشترکست
 غائبات ماضی معلوم و مجهول و جمع مؤنث امر بی لام اگر معلوم
 ماضی باشد اصل وی دومن می آید بتور صاحب زنجانی اجوف
 و اوی مفتوح العین را نقل کردیم باجوف و اوی مضمون العین دومن

آخر صحیح ساکن کردیم تدم شد اجتماع ساکنین شد میانه
 واو ومیم واورا حذف کردیم تدم شد و عمل دوم تا که حرف مضار
 عتست اورا انداختیم نظر بصیغه اش کردیم صیغه از سبب افعال
 بفعلی نظر بمایلی حرف مضارعت کردیم مایلی حرف مضارعت
 متحرک امر تمام شد دم شد صرفی اودم دوما دوموا دومی دوما
 دمن * نون تأکید خفیفه دومن دومن دومن * نون تأکید ثقیله
 دومن دومان دومن دومان دومن * امر بالام لیدم می آید
 باین تور که لام مکسوره بر اول یدوم در آوردیم آخر اوساکن شد
 اجتماع ساکنین شد میانه واو ومیم واورا حذف کردیم لیدم شد
 * واین لام را گاهی مفتوح میخوانند معلوم امر بالام بر هشت صیغه
 می آید و مجهول او بر چهارده صیغه می آید صرفی اولیدم لیدوما
 لیدوموا لتدم لتدوما لیدمن لادم لتدم مجهول او لتدم می آید
 عادت صرفیان برین رفته است که در مجهول امر بالام ودر نهی
 شش مخاطب را تقدیم می کنند بر شش غائب صرفی اولتدم لتدما
 لتدماوا لتدما لتدما لتدم لیدما لیدماوا لتدم لتدما
 لیدمن لادم لتدم نهی را برین قیاس کن * مدام اسم زمان واسم
 مکان مدام در اصل مدوم بود حرکت واورا بر ما قبلش دادیم واو
 را بمناسبت حرکت منقوله بالف قلب کردیم مدام شد صرفی او
 مدام مدامان مدائم * مدام اسم آلت در اصل مدوم اعلال او مثل
 اعلال اسم زمان واسم مکان ست صرفی اومدام مدامان مدائم *
 اسم تفضیل ادام در اصل ادم اعلال این نیز مثل اعلال اسم زمان

۲ لیدم در اصل یدوم بود
 حرکت واورا بر ما قبلش
 دادیم بنابر آنکه اه یدوم
 شد بعد از آن بر اولش لام
 امر مکسوره جازمه در
 آوردیم آخر کلمه صحیح
 ساکن کردیم لیدوم شد
 اجتماع ساکنین شد میانه
 واو ومیم واورا حذف
 کردیم لیدم شد *
 ۳ مجهول لیدم لیدم می
 آید باین تور که لیدم را
 خواستیم که مجهول سازیم رد
 باصلش کردیم یدوم شد
 ماقبل آخر را اه حرکت
 واورا بر ما قبلش دادیم
 بنابر آنکه اه واورا بمناسبت
 حرکت منقوله بالف قلب
 کردیم یدما شد بعد از آن
 بر اولش لام امر مکسوره
 جازمه در آوردیم آخر کلمه
 صحیح ساکن کردیم لیدما
 شد اجتماع ساکنین شد
 میانه الف ومیم الفی را حذف
 کردیم لیدم شد *

در اصل

۴ (رباعی) دعوتست خوانندن بخوری * دعوتست خوانندن بخودی * دعوتست خوانندن بکاری *
 کر شود کاری گزانی * ۳ در اصل دعوا بود ضمیه (۵۱) بر واو ثقیل ضمیه و او را

انداختیم تلفظ محال شد از جهت اجتماع ساکنین میانه دو واو یکله لام الفعل است و برا حذف کردیم دعوا شد بر وزن فعوا *

۴ دعوا در اصل دعوا بود و او واقع شد بعد از کسره و او را بیاقبل کردیم دعوا شد ضمیه بر یا ثقیل ضمیه یارا بر ما قبلش دادیم بعد از سلب حرکت ما قبل تلفظ محال شد از جهت اجتماع ساکنین میانه عیا و او بس یارا حذف کردیم دعوا شد بر وزن فعوا *

۵ دعوا در اصل دعون بود و او ساکن ما قبلش مکسور و او را بجنس حرکت ما قبل بیاقبل کردیم دعین شد *
 ۶ بدعون در اصل بدعون بود ضمیه بر واو ثقیل ضمیه و او را بر ما قبلش دادیم بعد از سلب حرکت ما قبل تلفظ محال شد از جهت اجتماع ساکنین میانه دو واو و یکله لام الفعل است و او را حذف کردیم بدعون شد *

و اسم مکانست صرفی او ادام ادامان ادامون دوما دومیان دومیات

(ودعا يدعو اصله يدعو) این مثل ناقص این بابست مصدری

سه تورمی اید دعوة بفتح دال بمعنی خوانندن بطعام دعوة بکسر

دال بمعنی خوانندن در نسب دعوة بضم دال بمعنی خوانندن بکاری

داع اسم فاعل مدعو اسم مفعول لم يدع جحد لا يدعو نفی ادع

امر بی لام لیدع امر باللام لا تدع نهی مدع اسم زمان واسم مکان

مدعی اسم آلت ادعی اسم تفضیل * دعادر اصل دعوست و او

متعرك ما قبلش مفتوح و او را بالی قلب کردیم دعا شد صرفی او

دعا دعوا دعوت دعئا دعون الی آخره مخفی نماند که در صیغه

غائبین و غائبه و غائبین لام فعل مخدوفست مجهول او دعی می آید

باین تور که دعا را خواستیم مجهول سازیم رد باصلش کردیم دعو

شد ما قبل آخر را کسر کردیم دعو شد و هر متحرکیکه پیش از

ما قبل آخر است او را ضم کردیم دعو شد و او واقع شد در طرف

بعد از کسره و او را بیاقبل کردیم دعی شد * بیت * و او

چون در طرف شود مذکور * کر بود حرف سابقش مکسور *

قلب آن و او واجبست بیا * هست این حکم در همه جا * صرفی

او دعی دعیا دعوا دعیت دعینا دعین دعیت دعیتما دعیتم دعیتی

دعیتما دعیتن دعیت دعینا * بدعو در اصل بدعوست ضمیه بر واو

ثقیل ضمیه و او را حذف کردیم بدعو شد صرفی او بدعو

(بدعوان)

بجال شد از جهت اجتماع ساکنین میانه دو واو و یکله لام الفعل است

و او را حذف کردیم بدعون شد *

۲ تدعین در اصل تدعویین بود کسره بر واو ثقیل کسره و او را بر ما قبلش دادیم بعد از سلب حرکت
 ما قبل بعد از آن و اوساکن ما قبلش مکسور و او را بجنس حرکت ما قبل بیافلب کردیم تدعین شد اجتماع
 ساکنین شد میانه دو یا یایکه در مقابله لام الفعل است و بر حذف کردیم تدعین شد *
 ۳ یدعون در اصل یدعویون (۵۹) بود و واقع شد در چهارم کلمه ما قبلش ضمیر ضم و او را

بیا قلب کردیم یدعیون
 شد یا متعرك ما قبلش مفتوح
 یار یا الف قلب کردیم یدعا
 ون شد اجتماع ساکنین شد
 میانه الف و و الف را حذف
 کردیم یدعون شد *
 ۴ تدعین در دو جا
 مشرکست در مخاطبه
 و مخاطبات اگر مخاطبه باشد
 در اصل تدعویین بود و او
 واقع شد در چهارم کلمه ما
 قبلش غیر ضم و او را بیا قلب
 کردیم تدعین شد
 بعد از آن یای متعرك ما
 قبلش مفتوح را بجنس
 حرکت ما قبل بالی قلب
 کردیم تدعین شد اجتماع
 ساکنین شد میانه الف و یا
 الف را حذف کردیم تدعین
 شد و اگر مخاطبات باشد
 در اصل تدعویین بود و او
 واقع شد در چهارم کلمه ما
 قبلش غیر ضم و او را بیا قلب

یدعوان یدعون تدعو تدعوان یدعون تدعو تدعوان تدعون
 تدعین تدعوان تدعون ادعو ندعوا * مجهول او یدعی می آید
 بابن تور که یدعورا خواستیم که مجهول سازیم رد باصلش کردیم یدعو
 شد ما قبل آخر را فتح کردیم یدعو شد و حرف مضارعت را ضم
 کردیم یدعو شد و واقع شد در چهارم کلمه ما قبلش غیر ضم
 و او را بیا قلب کردیم یدعی شد یای متعرك ما قبلش مفتوح را
 بالی قلب کردیم یدعی شد * فاعده * چون افتاد حرف و او در
 رابع * کر نباشد ز عقب ضم واقع * میکنندش بیا همیشه بدل *
 همچو یدعی و یدعیان بمثل * صرف او یدعی یدعیان یدعون
 تدعی تدعیان یدعین تدعی تدعیان تدعون تدعین تدعیان
 تدعین ادعی ندعی * ضعیف نماز که لفظ مخاطبه و مخاطبات یکسان
 می آید و در مخاطبه لام فعل مخدوفست داع اسم فاعل در اصل
 داعوست اعلال او در مجهول ماضی گذشت صرف او داع داعیان
 داعون داعیه داعیتان داعیات * مدعو اسم مفعول در اصل مدعو و
 بود و او اولی را در و او ثانی ادغام کردیم مدعو شد صرف او مدعو
 مدعوان مدعون مدعوة مدعوتان مدعوات * صرف فعل حمل لم یدع

کر کردیم تدعین شد * ۵ داعون در اصل داعویون بود ضمه بر واو ثقیل ضمه و او را انداختیم اجتماع
 ساکنین شد میانه دو و او و او یایکه در مقابله لام الفعل است و بر حذف کردیم داعون شد *
 ۶ لم یدع در اصل یدعویون بود ضمه بر واو ثقیل ضمه و او را انداختیم یدعو شد بعد از آن بر اولش لم حمل چاره
 در آوردیم آخر کلمه معتل و بر انداختیم از جهت بودن وی بمنزله حرکت در صحیح لم یدع شد *

ب
 ع

شد میانه الف و تنوین الف را حذف کردیم مدعی شد * صرف
 اسم آلت مدعی مدعیان مداع * صرف اسم تفضیل ادعی ادعیان
 ادعون دعیا دعیمان دعیمات اعلال اسم آلت و اسم تفضیل مثلاً اعلال
 اسم زمان و اسم مکانست * مخفی نماند که ازین باب اجوف یایی
 و ناقص یایی و ملتوی و لقیف نیامده است (و ثلثها فعل یفعل)
 تقدیم کرد مصنف رحمه الله تعالی این باب را بر چهارم با آنکه باب چهارم
 اصلست میتواند که ازین وجوه باشد * اول آنکه مصدر وی فعلاً بفتح
 فاء و سکون عین آمده است بس شریک شد بان دو باب گذشته بنا برین در
 ما یلی او ذکر کردیم * دوم آنکه در ماضی بفتح عین آمده شریک
 شد در وزن بدو باب گذشته * سوم آنکه این باب مشتمل بر
 فتح بود و باب چهارم مشتمل بر کسر است بنا برین تقدیم کرده است
 از جهت خفت فتح * چهارم آنکه امثله این باب قلیل بود و امثله
 او کثیر بنا برین تقدیم کرده است * پنجم آنکه اصل در فعل بفتح
 این بود که مضارع او یفعل بکسر عین می آید حقیقه لیکن اینجا
 بفتح آمده است از جهت حرف حلق بس باشد که کسره تقدیری
 لاحق بر تحقیقی در بودن او از دعائم همچنان که در حذف و اولاد
 میشود از همین جهت که کسره تقدیر است از باب دوم تأخیر
 کرده شده است * **فعل** * بدانکه مصدر این باب غیر آنها
 که ذکر کردیم نه وزن دیگر آمده است یکی فعالة بضم فاء و فتح
 عین و بفتح فاء و عین نیز آمده مثل مهارة بمعنی استاد شدن در
 کاری * دوم فعالة بفتح فاء و عین مثل دعاب دعابة بمعنی سخن ملیح گفتن
 یندهب ذهباً * سئل بسئل سوء الارعی برعی روعیة * طغی یطغی طغیان * دخر یدخر دخورا *

ازین باب است **فعل** * بدانکه مصدر این باب غیر آنها
 که ذکر کردیم نه وزن دیگر آمده است یکی فعالة بضم فاء و فتح
 عین و بفتح فاء و عین نیز آمده مثل مهارة بمعنی استاد شدن در
 کاری * دوم فعالة بفتح فاء و عین مثل دعاب دعابة بمعنی سخن ملیح گفتن
 یندهب ذهباً * سئل بسئل سوء الارعی برعی روعیة * طغی یطغی طغیان * دخر یدخر دخورا *
 ازین باب است **فعل** * بدانکه مصدر این باب غیر آنها
 که ذکر کردیم نه وزن دیگر آمده است یکی فعالة بضم فاء و فتح
 عین و بفتح فاء و عین نیز آمده مثل مهارة بمعنی استاد شدن در
 کاری * دوم فعالة بفتح فاء و عین مثل دعاب دعابة بمعنی سخن ملیح گفتن
 یندهب ذهباً * سئل بسئل سوء الارعی برعی روعیة * طغی یطغی طغیان * دخر یدخر دخورا *
 ازین باب است **فعل** * بدانکه مصدر این باب غیر آنها
 که ذکر کردیم نه وزن دیگر آمده است یکی فعالة بضم فاء و فتح
 عین و بفتح فاء و عین نیز آمده مثل مهارة بمعنی استاد شدن در
 کاری * دوم فعالة بفتح فاء و عین مثل دعاب دعابة بمعنی سخن ملیح گفتن
 یندهب ذهباً * سئل بسئل سوء الارعی برعی روعیة * طغی یطغی طغیان * دخر یدخر دخورا *

و مزاج کردن * سوم فعاله بکسر فا و فتح عین مثل رعار عایه بمعنی نگاه داشتن چهارم فعلا بضم فا و سکون عین مثل سحر بمعنی جادو کردی * پنجم فعلا بفتح فا و عین مثل ذهابا بمعنی رفتن * ششم فعلا بضم فا و فتح عین مثل سوء الا بمعنی خواستن * هفتم فعلا بضم فا و سکون عین مثل طغیانا بمعنی از حد گذشتن * هشتم فعلا بضم فا و سکون عین مثل روعیه بمعنی دیدن * نهم فعولا بضم فا و عین مثل دحورا بمعنی خوار شدن (منع بمنع) این مثال صحیح این بابست مصدری منع است ضد عطا بمعنی بازداشتن مانع اسم فاعل ممنوع اسم مفعول لم بمنع حجت لا بمنع نفی امانع امر بی لام لیمنع امر بالام لا تمنع نهی حاضر بمنع اسم زمان و اسم مکان بمنع اسم آلت امانع اسم تفضیل صرفی کردن صیغها ظاهر ست (وضع بوضع اصله یوضع) این مثال مثال این بابست مصدری و ضعا آمده بمعنی نهادن و زایدن و بمعنی سرعت کردن در سیر نیز آمده است و اضع اسم فاعل موضوع اسم مفعول لم بضع جحد لا بضع نفی ضع امر بی لام لیضع امر بالام لا تضع نهی موضع اسم زمان و اسم مکان میضاع اسم آلت اوضع اسم تفضیل * بضع در اصل بوضع بوده کسره مجاور بود بحرفی حلق کسره را بفتحه تبدیل کردیم بوضع شد بعد از آن واو واقع شد میانه حرفی مضارعت و کسره تقدیری و او را حذف کردیم بضع شد * قاعدا * یک نوع دیگر تغییر این گوی * باشد که بری ز صیغها بوی * با حرفی نائثی کسره تابع * و اوست در آن میان واقع * آن و او را بساز حذف یعنی * کر کسره حقیقی ست بانی * همچون یتب بضع مثالان *

۱۳۶۱ الحی
 مارطه
 یوضده
 تین
 ام
 بیاملا
 دیوید

۲ وضع در اصل اوضع بود و اوساکن ما قبلش مکسور و او را بیا قلب کردیم ا بضع شد فاء فعل که یاست و برا حذف کردیم از جهت متابعت کردن بفعلش اضع شد از همزه مستغنی شدیم از جهت بودن ما بلیش متحرک اضع شد *
 ۳ میضاع در اصل موضاع بود و اوساکن ما قبلش مکسور و او را بیا قلب کردیم میضاع شد *

(بشناس)

یضاع در اصل موضاع بود و اوساکن ما قبلش مکسور و او را بیا قلب کردیم میضاع شد *

یا با الف قلب کردیم
اجتماع ساکنین شد میانه
الف و واو الف را حذف
کردیم برعون ترعون
شدند *

۳ ترعین در دو جا
مشترکست در مخاطبه و در
مخاطبات اگر در مخاطبه
باشد در اصل ترعین بود
یا متحرک ما قبلش مفتوح
یا با الف قلب کردیم
اجتماع ساکنین شد میانه
الف و ویا الف را حذف
کردیم ترعین شد اگر
در مخاطبات باشد باصل
خود *

۴ ارع امرست از رع
برعی از ترعی که فعل
مضارع مخاطب معلومست
خواستیم که امری لام کیریم
بدو عمل عمل اول آنکه نظر
باخر کلمه کردیم دیدیمکه
آخر معتل بر تاقیم از جهت
بودن این حرف بمنزله
حرکت در صحیح ترع شد
و عمل دویم آنکه تا که حرفی
مضارعت ست و برا
انداختیم نظر بصیغه اش
کردیم دیدیمکه صیغه اش

بشناس که تا بگردد آسان * (ورعی برعی اصله برعی) این مثال
ناقص این بابست مصدر وی رعایه ورعیاً و رعیه و مرعی آمده است
بمعنی نگاه داشتن حرمت و چو اینیدن اشتر و نگاه بانی کردن آمده
و تیمار کردن نیز آمده راع اسم فاعل مرعی اسم مفعول لم برع
جحد لایرعی نفی ارع امری لام لیرع امری بالام لاترع نفی حاضر
مرعی اسم زمان و اسم مکان مرعی اسم آلت ارعی اسم تفضیل *
رعی برعی در اصل رعی برعی بودند در ماضی و مضارع یا متحرک
ما قبلش مفتوح یا با الف قلب کردیم رعی برعی شدند صرف
ماضی او مثل صرف رمی ست و صرف مضارع او برعی برعیان
برعون ترعی ترعیان برعین ترعی ترعیان ترعون ترعین ترعیان
ترعین ارعی نرعی * ضعیف نمازده که در غائبین و مخاطبین و مخاطبه
لام فعل مجذوفست و دیگر لفظ مخاطبه و مخاطبات یکسان میاید
و مخاطبات باصل خود * مجهول او برعی برعیان برعون الی آخره
مجهول با معلوم یک رنگست در حذف و در اشتراك و اعلال راع
اسم فاعل و مرعی اسم مفعول اعلال ایشان مثل اعلال رام و رمی
ست صرفی جحد و نفی ظاهرست صرف امری لام ارع ارعیاً ارعوا
ارعی ارعیاً ارعین * نون تأکید خفیه ارعین ارعون ارعین *
نون تأکید ثقیله ارعین ارعیان ارعون ارعین ارعیان ارعینان *
صرف امری بالام لیرع لیرعیاً لیرعوا لترع لترعیاً لیرعین لارع لترع
مجهول اولترع می آید بتقدیم شش مخاطب فعل نهی را برین

از باب افعال بفعلی نظر بمایلی حرف مضارعت کردیم دیدیمکه مایلی حرف مضارعت ساکن ابتدا ساکن -

کردیم دینیمکه عین باب
غیر ضم بس بر اولش همزه
مکسوره در آوردیم ارع
شد *

۲ اسم آلت بنوع دیگر
مرعاء مرعاء آن مرعاء مرعاء
در اصل مرعای بود یا واقع
شد بعد از آنی زائد یارا
بهمزه تبدیل کردیم
مرعاء شد *

قیاس کن * صرف اسم زمان واسم مکان مرعی مرعیان مرع *
صرف اسم آلت مرعی مرعیان مرع * صرف اسم تفضیل ارعی
ارعیان ارعون رعیا رعیمان رعییات در اسم زمان واسم مکان واسم
آلت واسم تفضیل در اصل بتعریک یاست در هر سه یای متعریک
ما قبل مفتوح را بالی قلب کرده شده است * مصنفی رحمه الله تعالی
نه آورده است مثال چهار باقی از اقسام سبعة را از برای آنکه
نیامده است بدلیل تتبع واستقراء بعضی گفته اند مضاعف ازین وجه
نیامده است که اگر مضاعف آید ثقل زیاده میشود ولفظی متصور
نیست با وجود بودن حرف حلق در مقابله عین ولام وچون
وملتوی ثقیلانند غایت ثقل از برای آنکه میانست میان حرف
حلق و معتل (واعلم ان فتحة العین فی المضارع من مثال هذا الباب)
بدان بدرستیکه فتحة عین که در مضارع از مثال این باب در بعضی
نسخها من مثال نیست و ظاهر اینست که زائد باشد از برای آنکه
فتحة در مضارع این باب مطلقا (منقولة عن الكسرة) یعنی نقل
کرده شده است این فتحة را از کسره بس میباشد کسره در مضارع
این باب اصل و فتحة عارض از برای آنکه این قیاس مطر دست
وقتیکه عین ماضی بفتحة آید عین مضارع بکسره می آید از برای آنکه در
آنها گامکه مختلفی بودند ماضی و مضارع در معنی و اچسبست آنکه متعلق شوند
در لفظ و غایت خلافی در فتحة علوی و کسره سفلیست لیکن درین باب نقل
کرده شده است کسره عین را بفتحة و الحاق کرده شده است کسره تقدیری را
بتحقیقی در حذف و او چنانچه کند شمت (و انما نقلوها) و اینست جز این نیست

الکسرة من نقل

۹۱۴

که نقل کرده اند صوفیان این کسره را بفتحه (لان الافعال الواردة عليه) از برای آنکه افعالیکه واردست برین باب سوم (تراها) می بینند تو این افعال را که منع بمنع و وضع بوضع و رعی برعی ست (قد وقع احد دروف الحلق) یعنی بتحقیق که واقع شد یکی از حروف حلق (وهی الهمزة والهاء والعین والحاء والغین والخاء) این شش حرف را حلق از برای آن میگویند که حلق مخرج اینهاست بس مخرج همزه از اقصی حلقست و از همین جهت ثقیل شده است اخراج او از جهت دوری او و مخرج ها بعد از همزه است از جانب دهن و مخرج عین وحاء مهملتین وسط حلقست و حا بعد ازهاست و عین بعد ازهاست و مخرج غین وحاء معجمتین ادنای حلقست بجانب دهن و مخرج غین بعد از عینست و مخرج خا بعد از غین و این حاجب گفته است که حرف حلق هفتست و هفتم اولیست و منقولست از سیبویه که مخرج او بعد ازها قبل از عینست و بعضی زعم کرده اند که مخرج او مخرج هاست نه بعد از ویست و نه قبل و ذکر کرده است در همسوط اصح اینست که حاصل میشود از جو حلق و او را موضع معین نیست زیرا که اوساکن بود و قبل از وی فتحه مشبعت مانند باوانا (فی مقابلة العین او اللام) متعلقست این قول مصنف بقول او که قد وقع یعنی بتحقیق که واقع شده است یکی از حروف حلق در مقابله عین یا لام در رعی برعی در مقابله عینست و در منع بمنع و وضع بوضع در مقابله لام * سوآل در ابی یأبی هر دو مفتوح العین می آنکه حرف حلق باشد جواب

بیت
حرف حلقست شش بود
ای نور عین * ها و همزه
حا و خا و غین عین *

او السلام علی من اتبع الهدی

فعل الصانع

۲ یعنی بوغاز ننگ قوش
برندن *

برددی بخرم هر یک
حسامه جعفری
که که در

این از قبیل شاذ است و اما قلی یقلی بس اولغت عامرست و رکن
بیرکن از تداخل باین است یعنی ماضی از باب دوم و مضارع از

باب چهارم (فلو استعملوها یفعل نحو یسحب و ینصح) بس اکر
استعمال کنند صرفیان این افعال را یفعل بکسر عین مثل یسحب
که از سببست بمعنی کشیدن و مثل ینصح که از نصح است بمعنی

۲ یعنی مشتق از

سببست *

۳ کشیدن طارمق *

نصیحت کردن (لزوم مجاوره الكسرة بحرف الحلق لوقوعها قبله اوبعد)

یعنی لازم می آید مجاوره کسره بحرف حلق در یسحب کسره بعد

از حرف حلق واقع شده است و در ینصح قبل از حرف حلق ماضی

نماند که مراد از بعدیت تأخر است و مراد از تأخر رقیب است در

کتابت (وهم یعافونها) یعنی و حالانکه عربان مکروه داشته اند

این مجاورت را (لما فیها من الکلفة) یعنی از جهت آن چیزیکه

درین مجاورت کلفتست یعنی مشقت و او ثقل است (فاختاروا الفتحة)

بس اختیار کردند صرفیان فتحه را (للتحفة) از جهت خفت فتحه

و مشکل نشود تعریفی به بعد که کسره مجاور حرف حلق شده است

از برای آنکه او بر اصل واقع شده است احتیاج بنکته نیست ❁

(و رابعها فعل یفعل) یعنی چهارم از آن شش باب ثلاثی مجرد

باب فعل یفعل است ماضی بکسر عین و مضارع بفتح عین ❁ ماضی

نماند که این باب بادو باب اول اصل بابها است از برای آنکه

درین سه باب عین ماضی مخالفی عین مضارعست بنابراین این سه

باب اصل ابواب شده است لیکن نظر باین بایستی این باب را

تقدیم می باید کرد بر باب سوم وجه او در تقدیم باب سوم

۴ و بناءوه ایضا للمتعدية

غالبا وقد یکون لازما مثال

المتعدی نحو علم زید

المسئلة و مثال اللازم نحو

و جل زید *

۲ مانده شدن آرمق معناسنه در * ۳ بازی کردن اوبنق معناسنه در * ۴ بخته شدن ضم
 بای فارسيله پشك معناسنه در * ۵ فر به شدن سيمز بولوق معناسنه در * * تعب يتعب
 تعباً * لعب يلعب لعباً * (۶۷) نضج ينضج نضجاً * كره يكره كراهة * سمن يسمن
 سمناً * قوی يقوی قوۃ *
 نسى ينسى نسياناً * قبل
 يقبل قبولا * صعد يصعد
 صعوداً * حى يحيى حياً
 وحياتاً * رحم يرحم رحمة *
 حمد يحمد حمداً *

۶ حمد را خواستيم كه مجهول
 سازيم ماقبل آخر مكسور
 بحالش گذاشتيم و هر
 متحر كيكه پيش از ماقبل
 آخر است اورا ضم كرديم
 حمد شد *

۷ حمد را خواستيم كه مجهول
 سازيم ماقبل آخر مفتوح
 بحالش گذاشتيم و حرف
 مضارعت را ضم كرديم
 يحمد شد *

۸ مجهول عض عض مى آيد
 باين تور كه عض را خواستيم
 كه مجهول سازيم رديا بلش
 كرديم عض شد ماقبل
 آخر مكسور بحالش
 گذاشتيم و هر متحر كيكه
 پيش از ماقبل آخر است اورا
 ضم كرديم عض شد
 بعد از ان حرکت ضا دا اولی
 را انداختيم در ثانی ادغام
 بر ماقبلش داديم بنا بر آنكه

۹ يعض در اصل يععض بود حرکت ضا دا اولی را
 بر ماقبلش داديم بنا بر آنكه
 ماقبل وی حرکت طلبست يععض شد متجانسين اه يعض شد *

گفته شد * سوال در اینجا چرا مخالفت عین را اعتبار کردند نه فاولام
 را جواب لام در محل تغییر است و فاکاه ساکن میشود و گاه ساقط
 فصل مصدر این باب آمده است غالباً بر وزن فعلاً بفتح
 فاعین مثل تعباً بمعنی مانده شدن و آمده است بخلاف این بفتح
 فاکسره عین مثل لعباً بمعنی بازی کردن و آمده است بر وزن
 فعلاً بضم فاکسکون عین مثل نضجاً بمعنی بخته شدن و آمده است
 بر وزن فعالة بفتح فاعین مثل کراهة بمعنی دشمن شدن و آمده
 است بر وزن فعلاً بکسر فاعفتح عین مثل سمناً بمعنی فر به شدن
 و آمده است بر وزن فعلة بضم فاکسکون عین مثل قوۃ بمعنی قوی
 شدن و آمده است بر وزن فعلان بکسر فاکسکون عین مثل نسیان
 بمعنی فراموش کردن و آمده است بر وزن فعل بضم فاعین مثل
 صعود بمعنی بالا بر آمدن و آمده است بر وزن فعلاً بفتح فاعین
 مثل حياً بمعنی شرم داشتن و حیاتاً بمعنی زنده شدن و آمده است
 بر وزن فعلة بفتح فاکسکون عین مثل رحمة بمعنی رحمت کردن
 و با رحیم شدن و آمده است بر وزن فعلاً بفتح فاکسکون عین مثل
 حمداً بمعنی ستودن (حمد یحمد) این مثال صحیح این باب است
 مصدر وی حمداً و حمدة می آید بمعنی ستودن و همد اسم فاعل و حمید
 صفت مشبه حمود اسم مفعول لم یحمد حمد لا یحمد نفی احمد امری
 لام لا یحمد امر باللام لا یحمد نهی محمد اسم زمان و اسم مکان حمداً اسم آلت
 احمد اسم تفضیل (وعض یعض) این مثال مضاعف این باب است

۹ یعض در اصل یعض بود حرکت ضا دا اولی را
 بر ماقبلش دادیم بنا بر آنکه
 ماقبل وی حرکت طلبست یعض شد متجانسین اه یعض شد *

۴ گزیدن بفتح الگاف الفارسی بالترکی تشلمک * ۳۳ اعض در اصل اعضض بود حرکت
ضاد اولی را بر ماقبلش دادیم بنابر آنکه ماقبل وی حرکت طلبست اعضض شد متجانسین جمع آه اعضض
(۹۸)

شد صرفی او اعضض اعضاض

اعضون اعضا عضيان
عضیات *

۴ جرب ناك شدن مایلی
بولوق و سیمز بولوق
معنایسته *

۵ یسع در اصل یوسع بود
کسره مجاور شد بحرف
حلق کسره را تبدیل کردیم

بفتحه از برای خفت یوسع
شد واو واقع شد میانه

حرف مضارعت و کسره
تقدیری و او را حذف

کردیم یوسع شد مجهول
او یوسع می آید باین

تور که یوسع را خواستیم
که مجهول سازیم در باصلش

کردیم یوسع شد ماقبل
آخر را فتح کردیم یوسع

شد و حرف مضارعت را ضم
کردیم یوسع شد *

مصدر وی اعضا یعنی گزیدن اعضض اسم فاعل معضوض اسم مفعول

لم یعض جمع لا یعض نفی اعض امر بی لام لیعض امر بالام لا

تعض نفی معض اسم زمان و اسم مکان معضاض اسم آلت اعضض

اسم تفضیل حال صیغهای مجزوم در فریض گذشت * نفس نماز که

مخاطب و مخاطبین و مخاطبین امر بی لام با غائب و غائبین و غائبین

معلوم ماضی یکسان می آید * اعضض در اصل اعضض بوده است

حرکت ضاد اولی را انداختیم و در ثانی ادغام کردیم اعضض شد *

بعض در اصل یعضض بوده حرکت ضاد اولی را بر ماقبل دادیم

و در ثانی ادغام کردیم بعضض شد وجه ادغام وفك ادغام گذشت

(وضر یوضر) این مثال مثال این بابست مصدر وی وضر امر

آید یعنی جرب ناك شدن وضر صفت مشبهه لم یوضر جمع لا

یوضر نفی ایضر امر بی لام لییوضر امر بالام لا یوضر نفی موضر

اسم زمان و اسم مکان میضار اسم آلت اوضر اسم تفضیل (و مثله

وسع یسع) یعنی مثل وضر یوضر ست وسع یسع در مثال واوی

بودن لیکن در یسع حذف کرده شد است واو را از جهت واقع

شدنش میان حرف مضارعت و کسره تقدیری * بیعت * در یضع

داشت کسره اول ضاد * و او چون بعد زان افتاد * کسره با حرف

حلق بود ثقیل * یافت با فتحه لاجرم تبدیل * مصدر وی سعة

۶ سعة در اصل وسع بود کسره بر واو ثقیل کسره و او را بر مابعدش دادیم
و او را حذف کردیم سعاشد پس در اخیرش تاء مصدریه در آوردیم سعة شد *

۲ کنجیدن لازم صغیق
معناسنه کنجانیدن متعدی
صقدرمق معناسنه در *

۳ صرف امر بی لام سع سعا
سعا سعا سعا سعا سعا
در اصل اوسع بود واو
ساکن ما قبلش مکسور
واورا بیاقبلب کردم ایسع
شد توالی کسرات
شد این مکر وهست پس
یارا حنف کردیم واز هیره
مستغنی شدیم از جهت
بودن ما بعدش متحرك
سع شد ودر بوائی
اینچنین ست *

۴ صرف اسم زمان ومكان
موسع موسعان موسع همه
باصل خودند *

۵ صرف اسم آلت میساع
میساعان موسیع میساع
میساعان در اصل موساع
موساعان بودند واوساکن
اهو موسیع باصل خود *

۶ صرف اسم تفضیل اوسع
اوسعان او سعون وسعی
وسعیان وسعیات همه باصل
خودند *

۷ خیفه در اصل خوفه بود
واوساکن ما قبلش مکسور
واورا بجنس حرکت ما قبل
بیاقبلب کردیم خیفه شد *

می آید بمعنی فراح شدن وکنجیدن وکنجانیدن واسع اسم فاعل
موسع اسم مفعول لم یسع جحد لا یسع نفی سع امر بی لام لیسع
امر بالام لاتسع نهی موسع اسم زمان واسم مكان میساع اسم آلت
اوسع اسم تفضیل (وکذا یئس بیئس) واین چنین وسع یسع ست
یئس بیئس در مثال بودن لیکن او مثال وای بود این مثال یایی
ست مصدر وی یأسا ویأسه می آید بمعنی نومید شدن ویدانستن
یوعس صفت مشبه لم یئس جحد لا یئس نفی ایئس امر بی لام
لیئس امر بالام لا تیئس نهی میئس اسم زمان واسم مكان میئس
اسم آلت ایئس اسم تفضیل (وغانی یخانی اصلهما خوف یخوف)
این مثال اجوف این بابست مصدر وی سه تور می آید خوفًا
وخیفة وحقفة بمعنی ترسیدن خائفی اسم فاعل فخوف اسم مفعول لم
یخوف جحد لا یخانی نفی خف امر بی لام لیخانی امر بالام لا تخف نهی
فخانی اسم زمان واسم مكان فحانی اسم آلت اخانی اسم تفضیل *

خانی در اصل خوفی بود واو متحرك ما قبلش مفتوح واورا بالی قلب
کردیم خانی شد صرف او خانی خافا خافوا خافت خافتا خفن خفت
الی آخره مخفی نماند که خفن در دو جامه شتر کست در معلوم ودر مجهول غائبات
اگر معلوم باشد در اصل خوفن کسره بر واو ثقیل کسره ۶ واو رابری
ما قبلش دادیم بعد از سلب حرکت ما قبل بعد از ان واوساکن ما قبلش
مکسور واورا بیاقبلب کردیم خیفن شد اجتماع ساکنین شد میانه عیاوفا
یا را حنف کردیم خفن شد * اگر مجهول غائبات باشد در اصل
خوفن اعلال او مثل اعلال معلومست * مجهول او خیفن میاید باین

* خفت در دو جامه مشترك در مخاطب معلوم ماضی و در مجهولش اگر معلوم باشد (۷۵)

قور که خانی را خواستیم که مجهول سازیم رد باصلش کردیم خوف شد
 و هر متحرکی که پیش از ما قبل آخر ست اورا ضم کردیم خوف شد بعد از آن
 کسره بر واو ثقیل کسره و او را بر ما قبلش دادیم بعد از سلب
 حرکت ما قبل خوف شد واو ساکن ما قبلش مکسور واو را بیما
 قلب کردیم خوف شد صرف او خیف خیف خیفوا الی آخره * یخانی
 در اصل یخوف بوده حرکت واو را بر ما قبلش دادیم بمناسبت
 حرکت منقوله واو را بالی قلب کردیم یخانی شد در غائبات و در
 مخاطبات عین فعل محذوفت در معلوم و در مجهول و مجهول یخانی می
 آید خائف اسم فاعل در اصل خاوی بود واو واقع شد بعد از الی
 زائد و او را بهمه تبدیل کردیم خائف شد * خوف اسم مفعول
 در اصل مخوف بود ضم بر واو ثقیل ضمه و او را بر ما قبلش دادیم
 اجتماع ساکنین شد میانه دو واو یک و او را حذف کردیم مخوف
 شد صرف او مخوف مخوفان مخوفون مخوفه مخوفتان مخوفات * لم
 یخنی در اصل یخونی بود حرکت واو را بر ما قبلش دادیم بنابراینکه
 ما قبل وی حرکت طلبست بعد از آن و او را بمناسبت حرکت منقوله بالی
 قلب کردیم یخانی شد بعد از آن بر اولش لم جمع را در آوردیم
 آخر گامه صحیح ساکن کردیم لم یخانی شد اجتماع ساکنین شد
 میانه الی وفا الی را حذف کردیم لم یخنی شد صرف از لم یخنی
 لم یخافا لم یخافوا الی آخره * مخفی نماند که در هفت صیغه جمع
 عین فعل محذوفست غائب و غائبه و غائبات و مخاطب و مخاطبات و دو
 متکلم در معلوم و مجهول صیغه عنقی مثل مضارعست * امر بی لام طریق
 گرفتن او معلوم شد صرف او خفی خافا خافوا خانی خافا خفن * نون

در اصل خوفت ست کسره
 بر واو ثقیل کسره و او را
 بر ما قبلش دادیم بعد از
 سلب حرکت ما قبل بعد از آن
 و او ساکن ما قبلش مکسور
 و او را بیما قلب کردیم خیف
 شد اجتماع ساکنین شد
 میانه یوا و یوا حذف کردیم
 خفت شد اگر مجهول باشد
 در اصل خوفت ست اعلال
 او مثل اعلال معلومست *
 ۲ مجهول یخانی یخانی می
 آید باین تور که یخانی را
 خواستیم که مجهول سازیم رد
 باصلش کردیم یخوف شد ما
 قبل آخر مفتوح و بر ابجالش
 گذاشتیم و حرف مضارعت
 را ضم کردیم یخوف شد
 حرکت و او را اه و او را
 بمناسبت حرکت منقوله بالی
 قلب کردیم یخانی شد *
 ۳ خف در اصل اخوف بود
 حرکت و او را بر ما قبلش
 دادیم بنابراینکه ما قبل وی
 حرکت طلبست بعد از آن
 و او را بمناسبت حرکت
 منقوله بالی قلب کردیم
 اجتماع ساکنین شد میانه
 الی وفا الی را حذف

کردیم اخفی شد از همره مستغنی شد بنا بر بودن مایلش متعرك خفی شد * تاکید

۲ هب امر است از هاب بهاب از تهاب که فعل مضارع مخاطب معلوم است خواستیم که امر بی لام
 کیریم بدو عمل عمل اول آنکه نظر با آخر گامه کردیم دیدیم که آخر گامه صحیح ساکن کردیم تهاب
 شد اجتماع ساکنین شد میانه الی و بالذی را حذف کردیم تهاب شد و عمل دوم آنکه تا که حرف مضارعت
 است ویرا انداختیم نظر (۷۱) بصیغه اش کردیم دیدیم که صیغه از باب افعال یفعل فی

نظر بمایلی حرف مضارعت
 کردیم دیدیم که مایلی
 حرف مضارعت متحرک بس
 امر تمام شد هب شد *

۳ مجهول هاب هیب می
 آید باین تور که هاب را
 خواستیم که مجهول سازیم رد
 باصلش کردیم هیب شد ما
 قبل آخر مکسور ویرا
 بحالش گذاشتیم و هر
 متحرکی که پیش از ما قبل
 آخر است او را ضم کردیم
 هیب شد بعد از آن کسره
 بر یائقیل کسره یار ایز ما
 قبلش دادیم بعد از سلب
 حرکت ما قبل از برای خفت
 هیب شد صرف او هیب
 هیبا هیبوا الخ *

۴ مجهول بهاب بهاب می
 آید باین اه بهیب شد ما
 قبل آخر مفتوح ویرا
 بحالش گذاشتیم و حرف اه

تأکید خفیه خافن خافن خافن * نون تأکید ثقیله خافن خافن
 خافن خافن خافن خفنان * اعلال اسم زمان و مکان واسم آلت واسم

تفضیل مثل اعلال مضارع (و کذا هاب بهاب اصلها هیب بهیب)
 یعنی اینچنین خانی یخانی هاب بهاب است در اجوف بودن لیکن
 او اجوف واری بود این اجوف باینست مصدر روی هیبه و مهابة آمدن
 است بمعنی ترسیدن و بزرگ شدن هذب اسم فاعل مهیب اسم
 مفعول لم یهب حمد لایهاب نفی هب امر بی لام لیهب امر بالام
 لا تهب نهی مهاب اسم زمان و مکان مهاب اسم آلت اهاب اسم
 تفضیل * هاب در اصل هیب بود یا متحرک ما قبلش مفتوح یا را
 بالف قلب کردیم هاب شد * بهاب در اصل بهیب حرکت یارا بما
 قبل دادیم یا را بمناسبت حرکت منقوله بالف قلب کردیم بهاب

شد و دیگرها را بوزن قیاس کن (و خشی یخشی) این مثال ناقص
 این بابست مصدر روی خشیة بفتح فاو کسر عین بمعنی ترسیدن
 خشیان صفت مشبه می آید خاش اسم فاعل فحشی اسم مفعول لم
 یخشی حمد لایخشی نفی اخش امر بی لام لیخشی امر بی لام لا فحشی
 نهی فحشی اسم زمان واسم مکان فحشی اسم آلت اخشی اسم تفضیل

بعد از آن حرکت یارا بر ما قبلش دادیم و یارا بمناسبت حرکت منقوله بالف قلب کردیم بهاب شد *
 ۵ یخشی در اصل یخشی بود یای متحرک ما قبلش مفتوح را بالف قلب کردیم یخشی شد * ۶ فحشی در
 اصل فحشی بود یا متحرک ما قبلش مفتوح یارا بحسب حرکت ما قبل بالف قلب کردیم اجتماع ساکنین شد میانه
 الی و تنوین الی را حذف کردیم فحشی شد صرف او فحشی فحشیان فحشیان باصل خود فحش در اصل
 فحاشی ضمه بر یائقیل ضمه یارا انداختیم عوض ازین حذفی در آخرش تنوین در آوردیم اجتماع -

- ساکنین شد میانهء یا

و تنوین یا را حذف کردیم
خاش شد *

۷ صرف اسم تفضیل اخش
اخشیان اخشون خش
خشیان خشیان *

۲ قوه در اصل قوه بود
بسکون واو اولی بس
متجانسین جمع اه قوه شد *

۳ صرف اسم زمان و مکان
مقوی مقویان مقاوی مقوی
در اصل مقو و بود واو واقع

شده بی قلب کردیم اه یا
متحرك اه بالفی قلب کردیم اه

اجتماع ساکنین اه الف را
حذف کردیم مقوی شد *

۴ صرف اسم آلت مقوی
مقویان مقاوی یا اینکه مقوا
مقوا آن مقاوی *

۵ صرف اسم تفضیل اقوی
اقویان اقوون قیاقییان
قییات قیا در اصل قووا

بود و او را بی قلب کردیم
از جهت اتباع کردن
بفعلش قویا شد واو و یا

جمع آمد سابق ازین دو
ساکن و او را با ساختیم قییا
شد بس متجانسین جمع
اه قیاشد از جهت سلامتی یا

بر ما قبلیش حرکت کسره
دادیم از خارج قیاشد *

(وقوی یقوی) این مثال لفیف این بابست مصدر وی قوه می

آید بمعنی قوی شدن * مخفی نماند که در فعل ادغام نکردند با

آنکه در مصدر او ادغام کردند زیرا که اگر در فعل ادغام کنند

ثقل زیاده میشود در مضارع بسبب وقوع ضمه بر واو یا آنکه

معنی تغییر مطلقاً بر تخفیف است و شك نیست که قوی خفیف است

از قو چنانچه ذوق سلیم شاهدست برین یا آنکه در مثل اینجا

ادغام جائزست و اعلال واجب قوی صفت مشبه میاید مقوی اسم

مفعول لم یقو محمد لا یقوی نفی اقو امر بالام لیتقو امر بالام لاتقو

نهی مقوی اسم زمان و اسم مکان مقوی اسم آلت اقوی اسم تفضیل *

قوی در اصل قوو بود واو واقع شد در مقابلهء لام بعد از کسره واو

را بی قلب کردیم قوی شد * بقوی در اصل یقوو بود واو واقع شد

در چهارم کلمه ما قبلش غیر ضم واو را بی قلب کردیم یقوی شد

بعد از ان یای متحرك ما قبلش مفتوح را بالفی کردیم یقوی شد *

مخفی نماند که این قاعدهء کلمه و قیاست که واو در مقابلهء لام فعل

باشد از برای آنکه بسیار واقع میشود و اگر در مقابلهء لام نباشد

قلب کرده نمیشود بنا بر آنکه لام الفعل بتخفیف الیقست بدلیل

آنکه قلب نکرده اند در استقوم و استخوذ و اعشوشب و دیگر در

مثل افعال و افعال قلب نمیکنند لام اولی را از برای آنکه اخیر

منقلبست البته بس اگر قلب کرده شود اولی را نیز هر آینه واقع

کرده میشود در ثقل که مهر و ب عنه است با خصوص در مضارع از

ارعی بر عوی صرف او یقوی یقویان یقوون تقوی تقویان یقوین

تقوی

شدست بولو قدمه عسول
سه برتیب اینتک من

السلام علیکم وعلیٰ اهل بیتکم
و در متل اولب تور قور ائدیلم حضرت

تقوی تقویان تقوون تقوین تقویان تقوین تقوی تقوی * مخفی
 نماند که یقوون و تقوون در اصل یقووون تقووون بودند و امتحارک
 ماقبل او مفتوح و او را بالفی قلب کردیم اجتماع ساکنین شد میانه
 الفی و او الفی را حذف کردیم یقوون تقوون شدند * و تقوین
 مشترکست میانه مخاطبه و مخاطبات اگر مخاطبه باشد در اصل تقووین
 و او واقع شد در چهارم کلمه و او را بیاف قلب کردیم بعد از آن بی
 متحرک ماقبل مفتوح را بالفی قلب کردیم اجتماع ساکنین شد میانه
 الفی و بالفی را حذف کردیم تقوین شد * و اگر مخاطبات باشد
 اصل وی تقوون ست و او واقع شد در چهارم کلمه ما قبلش غیر
 ضم و او را بیاف قلب کردیم تقوین شد مجهول برین قیاس ست *
 قوی در اصل قوون و او واقع شد در چهارم کلمه ما قبلش غیر ضم و او
 را بیاف قلب کردیم قووی شد و او و یا جمع آمد سابق ازین دو
 ساکن و او را یا ساختیم و یا را دریا ادغام کردیم قوی شد از جهت
 سلامتی یا بر ما قبلش حرکت کسره دادیم قوی شد * مقوی در
 اصل مقوون و او واقع شد ازین دو بر چهارم کلمه و او را بیاف قلب کردیم
 مقووی شد و او و یا جمع آمد سابق ازین دو ساکن و او
 را یا ساختیم و یا را در یا ادغام کردیم از جهت سلامتی یا بر ما
 قبلش حرکت کسره دادیم مقوی شد اعلال مشتقات دیگر را بر
 مضارع قیاس کن (و کذا حین یحیی) این مثال لفیف این بابست
 نه مثال مضاعفی این باب چنانچه بعض کمان بردند از برای

۱ ای مثل قوی یقوی ست
 در لفیف بودن *
 ۲ حین در اصل حیو بود و او
 واقع شد در مقابل علام بعد
 از کسره و او را بیاف قلب
 کردیم حین شد همه را
 برین قیاس کن مکرر در
 حیوا که جمع مذکر غائبین
 ست که در اصل حیو و او بود
 ضمه بر و او ثقیل ضمه
 و او را بر ما قبلش دادیم
 اجتماع ساکنین شد میانه
 دو و او یک و او را حذف
 حیوا شد
 ۳ حین در اصل حیو بود
 و او واقع شد در چهارم
 کلمه ماقبلش غیر ضم و او را
 بیاف قلب کردیم حین شد
 یا متحرک ماقبلش مفتوح
 یا را بیاف حرکت ماقبل
 بالفی کردیم حین شد همه را
 برین قیاس باید کرد *

Handwritten signature or mark at the bottom right.

۲ حیوة در اصل حیوة بود حرکت و او را بر ماقبلش دادیم بنا بر آنکه ماقبل وی حرکت طلبست و او را بهمناسبت حرکت منقوله بالفی قلب کردیم و الفی را بصورت و او نویستم بلغت کسی که اماله میکند الفی را باو و حیوة شد مثل صلوة و ركوة * ۳ حیاء در اصل حیو بود و او واقع شد در چهارم گاهه ماقبلش غیر ضم و او را بیاقلب کردیم میس شد بامتحرک ماقبلش مفتوحه بالفی قلب کردیم میس شد (۷:۴)

۲ حور

اجتماع ساکنین شد میانهم
یا و تنوین یا را حذف کردیم
میسا شد *

۴ حیاء در اصل حیوا بود
و او واقع شد در چهارم گاهه
ماقبلش غیر ضم و او را بیاقلب
کردیم حیاء یا شد
بعد از آن یا واقع شد بعد
از الفی زائد یا را بهمزه
تبدیل کردیم حیاء شد *

۵ حی در اصل حیو بود
و او و یا جمع آمد سابق
اه متجانسین جمع اه حی
شد یا اینکه در اصل حیو
بود و او واقع شد در طرفی
اه حی شد حرکت یای
اولی انداختیم شرط ادغام

صاحب

السلام علیک
وآل

آنکه از برای مضاعف بعض را مثال نمود * سوال چرا ادغام
نکردید یای اولی را در دوم جواب اگر ادغام کنیم لازم می
آید توالی اعلالین در مقابله عین و لام از برای آنکه حی در اصل
حیوست و او را بیاقلب کردیم باین قاعده که او واقع شد در
مقابله لام بعد از کسره اگر یای اولی را ساکن سازیم لازم
میآید توالی اعلالین که وی تسکین و قلب ست یا اینکه اگر ادغام
کنیم در ماضی لازم میآید که ادغام کنیم در مضارع نیز درین
حین لازم میآید تلفظ بابضم و این باطلست یا اینکه یای آخر لازم
نیست ساقط میشود در حیوا و قلب می یابد در اصل یحیی * فحش
نماند که بعضی از صرفین گفته اند که هم مضاعف میشود و هم لقیف
مثل و د یود و وسوس یوسوس اختلافی درینست که مضاعف و لقیف
معست یا لقیف تنها و این اختلافی مبنی ست بر اختلافی اصل او چون
بعضی گفته اند که در اصل حیو ست و بعضی گفته اند که در اصل
حیی ست و اکثر صرفین ادغام کرده اند و این شائستهست چنانچه در قرآن
واقع شد است (ویحیی من حی عن بینة الآیة) بر هر تقدیر
مضارع اوبی ادغامست تا آنکه لازم نیاید یای مضموم * مصدر وی
حیوة و حیاء بمعنی زنده شدن و حیاء آمده است بمعنی شرم داشتن
حی صفت مشبه لم یحی محمد لا یحیی نفی احی امر بی لام لیحی

اه حی شد *

۶ حی در اصل حیو بود و او واقع شد در چهارم گاهه بیاقلب کردیم احیی شد آخر گاهه معتل و برا پر تافتیم
احی شد صرفی او احی احیوا احیی احیین *

(امر)

۲ می در اصل حیو بود و او واقع شد در طرفی بعد از کسره و او را بیما قلب کردیم همین شد ضمه بر یا ثقیل
(۷۵) ضمه عیارا انداختیم عوض ازین محذوف در آخرش تنوین در آوردیم اجتماع

ساکنین شد میانه یا
و تنوین یا را حذف شد
۳ صرف اسم تفضیل احیی
احییان احیون حیاحییان
حییات احی در اصل احیو
بود و او واقع شد در چهارم
او بیما قلب کردیم یا متحرکه
بالق قلب کردیم احیی شد
حیا در اصل حیوا بود و او
یا جمع آمد اه حییا شد
متجانسین اه حیا شد
بعد از ان از جهت سلامتی
بیا بر ما قبلش حرکت کسره
دادیم از خارج بعد از سلب
حرکت ما قبل حیا شد *
الصفة المشبهة تأتي من
الفعل اللازم بمعنى اسم
الفاعل ایضا وهن علی صیغ
مختلفة نحو حسن وطیب
وصعب وصلب وجبان
وشجاع وشیح وجنب واشیب
وعطشان ونحو ذلك وقد
عدوا منها ایضا فعیلا وفعولا
وفعلا عند محییتهما من فعل لازم
نحو کریم وشریف ووقور
وعجول وفرح وطرب
وسمیت مشبهة لانها تشبه

امر بالام لا تحي نهی می اسم زمان و اسم مکان مجاء اسم آلت احیی
اسم تفضیل * مخفی نماز که صفت مشبه اسم فاعلست نزد اصحاب
این صنعت یعنی هیچ فرق نیست میان اسم فاعل و صفت مشبه
بتور صرفین اما بتور نحویین فرق کرده اند بس بتور صرفین
تعریف اسم فاعل چنین میشود که اسم فاعل اسمیست که اشتقاق
کرده شده است مرکز را قائم بان کس فعل برابر است که بمعنی
حدوث باشد یا بمعنی ثبوت * اما بتور نحویین فرق کرده اند
باین تور که در اسم فاعل قیام فعل بفاعل بمعنی حدوث میباشد
و در صفت مشبه قیام فعل بفاعل بمعنی ثبوت میباشد * مخفی نماز
که این صفت مخصوصست بثلاثی مجرد و از غیر ثلاثی مجرد آمدن
اونادرست * بس از فعل یفعل غالبا بر وزن فعل بفتح فاو کسر
عین میاید مثل فرح فهو فرح وفرحان یعنی آن مرد شادمان *
و آمل است بضم عین مثل ندس وحذر وعجل یعنی این بفهم
و ترسنده و شتابان * و آمل است این صفت بر وزن فعل بسکون
عین و حرکات ثلاث فاعل فهو شکس یعنی آن مرد بدخوی و حر
یعنی آن مرد آزاد و صفر یعنی آن مرد تهی * و آمل است این
صفت بر وزن فعیل و فعول مثل سلیم یعنی این مرد درست و غیور
یعنی این مرد رشکین * و از الوان و عیوب و حلی بر وزن افعال
میاید مثل احور یعنی سیاه چشم و اعوج یعنی کژ و املح یعنی نمکین

اسم الفاعل فی المعنی والتصرف نحو حسن حسنان حسنون حسنة حسنان قال الزمخشری
وتدل الصفة المشبهة علی معنى ثابت فان قصدت الحدوث قلت حاس الا ان اوعدا واکرم وطائل فی کریم
وطویل * غنیه * کز بفتح الکافی العربی والراء الفارسی وکج بفتح الکافی العربی والجمیع بمعنی -

المعوج والمنعش
بالتركى اكرى *

* واز فعل بضم عين بر وزن فعيل ميآيد غالبا مثل هو كريم يعنى
آن مرد كريم * وامله است بفتح عين مثل فهو حسن يعنى آن
مرد خوب است * وامله است بسكون عين مثل فهو صعب يعنى
آن مرد دشوار * وامله است بسكون عين وضم فامثل صلب
يعنى مرد سخت * وامله است بضم فاوعين مثل فهو جنب يعنى
آن مرد جنب است * وامله است بر وزن فعل بكسر عين مثل
نخس وخنس يعنى اين مرد لاغر ودرشت * وامله است بر وزن
فعال بفتح فاوعين مثل جهان يعنى اين مرد بى دل * وامله است
بر وزن فعال بضم فامثل فهو شجاع يعنى آن مرد دلير * وامله
است بر وزن فعول بفتح فامثل جسور يعنى آن مرد دلير * واز
فعل بفتح امله است بر سبيل قلت مثل هو دريغ واشيب وضيق
يعنى آن مرد حريص ودموى وثنك * وديكر امله است درمعنى
جوع وعطش وصد اين دو بر وزن فعلان مثل فهو جوعان يعنى
آن مرد گرسنه وعطشان يعنى آن تشنه وشمعان يعنى آن سير
وربان يعنى آن سيراب * چنانچه ناظم قدس سره در نظم ادا
كرده * بعضى ديكر زقسم اسما * ميدان صفت مشبه را * او
مشتق شك است بيجد * از فعل ثلاثى مجرد * ليكن لازم اكر بود
آن * حاصل شود اين صفت باسان * اوليك بمعنى ثبوتست *
كر دال بر اوج وكر هبوط است * اوزان وى آمده سماعى *
در وزن وى اختلافى داعى * همچون فرح ندس سليم است * شكس
وخشن وصر وغيور است * هم امله اين صفت زالون * وزعيب

۲ دشوار كوچ مشكل عسير
عسر تلو اولان لغت عثمانى

فعل بفتح امله است
فعل بفتح امله است
فعل بفتح امله است
فعل بفتح امله است

۳ اشيب احمد وزنك صاچ
وصقال آغار مش كشي به
دينور بو صفتدن فعلاء
وزنى يوقدر يعنى موعثنك
شيباء وارد اولما مشدر فلا
يقال امرأة شيباء
(اوقيانوس) *

۴ يعنى يك موى سياه
ويك موى سفيد مردم
بخارا انراماش وبرنج
ميگويند *

۲ سوده ضم سین ایله از ماش اولان و سور ماش و سور تلهش اولان سوده رویوزی سور تلهش لغت عثمانی *
 صرف ماضی و جی و جیا و جوا و جیت و جیتا و جین الی آخره و جوا در اصل و جیوا بود ضمه بر یا ثقیل
 ضمه یار ابر ماقبلش دادیم بعد از سلب حرکت ماقبل اجتماع ساکنین شد میانهء یا و او یا را حذف
 کردیم و جوا شد * (۷۷) یوجی در اصل یوجی بود یای متحرك ماقبلش مفتوح
 را بالف قلب کردیم

یوجی شد *

۳ صرف صفت مشبه وج

و جیان و جون و جیه و جیتان

و جیات * وج در اصل وجی

بود ضمه بر یا ثقیل ضمهء

یا را انداختیم اجتماع

ساکنین شد میانهء یا

و تنوین یارا حذف کردیم

وج شد * و جون در اصل

و جیون بود ضمه بر یا ثقیل

ویرا انداختیم اجتماع

ساکنین شد میانهء یا و او

بس یارا حذف کردیم

و جون شد *

۴ صرف آلت میچاء میچا آن

مواج میچاء در اصل موجای

بود یا واقع شد بعد از

الی زائد یار ابرمه تبدیل

کردیم موجاء شد بعد از آن

و او ساکن ماقبلش مکسور و

رایبای قلب کردیم میچاء شد

حلی بر افعال ای جان * امح را بین از حلی گوی * باشد که بری
 ازین صفت بوی * از باب فعل شوند پیدا * باین وزن تر اصفتها
 * همچون حسن کریم صعب ست * صلب ست و جیان جسور پیدا
 ست * از باب فعل در یص اشیمب * ضیق ست غیر این سه مطلب
 * از معنیء جوع و زعطش دان * و زضد همین دو وزن فعلان *
 همچون جوعان همچون عطشان * ضدوی شعبان شناس و ریان *
 (ووجی یوجی) این مثال ملتوی این بابست مصدر وی و جی می آید
 بمعنی سوده پای شدن و هووچ صفت مشبه لم یوج جمع لایوجی نفی
 ایچ امر بی لام لیوچ امر بالام لاتوچ نهی موجی اسم زمان و اسم مکان
 میچاء اسم آلت اوجی اسم تفضیل اعلال و جی مثل اعلال مجهول
 رمی ست و اعلال یوجی مثل اعلال یرعی ست (واعلم ان ما سقط
 فیه الواو من المضارع من مثال هذا الباب) بدان بدرستیکه فعلی
 که ساقط شده در آن فعل واو از مضارع از مثال این باب
 (نحو وسع یسع ووطیء یطیء فان فتحة العین منقولة عن الكسرة
 لحر و الحلق) بس بدرستیکه فتحة عین منقولست از کسره یعنی
 یسع در اصل یوسع ست بکسر عین کسره مجاور حرف حلق شد کسره

میچا آن را برین قیاس کن مواج باصل خود *

۲ صرف اسم تفضیل اوجی او جیان او چون اوجی بود یا متحرك ما قبلش مفتوح

یارا بالف قلب کردیم اوجی شد او چون در اصل او جیون بود یای متحرك او بالف قلب کردیم

اجتماع ساکنین شد میانه الی و او الی را حذف کردیم اوجون شد *

عماد الدین

بر سر علم اللسان در لغت

را بفتحه تبدیل کردیم بعد از آن واو واقع شد میانه حرف مضارعت
و کسره تقلیری و او را حذف کردیم یسع شد و در یطی برین
قیاس است (و ما ثبت فیہ الواو من ذلك) و آن فعلیکه ثابت مانده

است و او در وی از همین باب حمد یحمد (نحو و جل یوجل و و بی
یو بی) یعنی مانند و جل یوجل و و بی یو بی (فالفتحة اصلية فی عینهما)

یعنی بس فتحه اصلیت در عین این دو یعنی قاعده در اینجا متحقق
نشده است از برای آنکه واو میان حرف مضارعت و فتحه واقع شد
است نه کسره (و خامسها فعل یفعل) یعنی پنجم از آنشش باب ثلاثی

مجردیاب فعل یفعلست ماضی و مضارع هر دو بکسر عین و این باب
شادست و این باب در صحیح کم و در مثال بسیارست فصل مصدر
این باب آمده است بر وزن علة یحذف فاعل ثقة و مقة و رثة بمعنی

اعتماد کردن و دوست داشتن و میراث بردن و آمل است بر وزن
فعلآ مثل ورعا بمعنی پرهیز کردن و آمده است بر وزن فعلة بفتح
فاو کسر عین مثل ورعة این هم بمعنی پر هیز کردن است و آمل

است بر وزن فعلا بفتح فاعل سکون عین مثل ولیا و آمده است بر
وزن فعالة بفتح فا و کسر فاعل و لایة و ولایة بمعنی خداوندی
کردن (نعم ینعم) این مثال صحیح این بابست در نعم ینعم چهار

لغتست اول نعم ینعم ماضی بکسر عین و مضارع بفتح عین
دوم نعم ینعم ماضی و مضارع هر دو بضم عین سوم نعم ینعم
ماضی بکسر عین و مضارع بضم عین چهارم نعم ینعم ماضی و مضارع

ماضی و مضارع
عین و یعی
ماضی و مضارع
عین و یعی

۲ و بناؤه للتعدية غالباً
وقد يكون لازماً مثال
المتعدى حسب زيد عمراً
فاضلاً ومثال اللانم
ورث زيد *
۳ ورت یورث رثة
ورع یورع ورعا ورعة
ولی یولی ولیا وولایة *

۴ خداوندی ضم خا و فتح
واو و سکون نون و یای
مصدری ایله صاحبلق
معناستدر *

۲ حقی نمائند که برت در اعلال مثل پیشه ست بلا فرق که میگوید و اوراق شد میانه یای مفتوحه
 و کسره تحقیقی و او را حذنی کردیم برت شد دیگر هارا برین قیاس کن ۳ ارتاد اصل و رثا
 بود کسره بر و او ثقیل از جهت ثقل کسره و او را تبدیل کردیم به هزه ارتاشد * ۴ رثه در اصل
 و رثا بود کسره بر و او ثقیل کسره و او را بر مابعدش دادیم بنابر آنکه مابعدوی حرکت طلبست پس
 و او را حذنی کردیم رثا شد عوض ازین مخدونی در اخیرش تاء مصدریه در آوردیم رثه شد بر وزن علة *
 ۵ رت در اصل اورث بود (۷۹) و او را حذنی کردیم از جهت تبعیت فعلش ارت شد

از هزه مستغنی شدیم
 ارت شد یا اینکه میگوید
 و او ساکن ما قبلش مکسور
 و او را بیایا قلب کردیم ایرت
 شد توالی اربع کسرات شد
 این مکر وه پس یارا حذنی
 کردیم از هزه مستغنی
 اه رت شد *
 ۶ میراث در اصل موراث
 بود و او ساکن ما قبلش
 مکسور و او را بیایا قلب
 کردیم میراث شد صرفی
 او میراث میراثان موراث *
 ۷ ولی در اصل ولوی بود
 و او یاجمع آمد اه و او را یا
 ساختیم متجانسین جمع آمد
 اه ولی شد از جهت سلامتی
 یا بر ما قبلش حرکت کسره
 دادیم ولی شد صرفی او
 ولی و لیان و لیون جمع مکرر
 اولیاء و لیة و لیتان و لیات

هر دو بکسر عین سوم و چهارم شادست مصدر وی نعمة و منعمًا و نعمة
 یعنی با نعمت شدن نعیم صفت هشیبه منعم اسم مفعول لم ینعم جحد لا ینعم نفی
 انعم امر بی لام لینعم امر باللام لا تنعم نهی منعم اسم زمان واسم مکان
 منعم اسم آلت انعم اسم تفضیل (ورت برت اصله یورث) این مثال
 مثال این بابست مصدر وی وراثه وراثا وراثة بمعنی میراث بردن
 وافی که در ارتا و تالی که در رثه ست منقلبست از و او وراثه بر
 وزن علة بحذنی فا وارث اسم فاعل جمع او وراث و وراثة موروث
 اسم مفعول لم یورث جحد لا یورث نفی رث امر بی لام لیورث امر
 باللام لا ترث نهی مورث اسم زمان واسم مکان میراث اسم آلت
 او رث اسم تفضیل (وولی یلی اصله یولی) این مثال ملتوی این
 بابست مصدر وی ولیا بمعنی جعل ثانی بعد از اول از غیر فصل
 و ولایة بفتح فا و بکسر فا آمده است بمعنی خداوند شدن و حاکم
 شدن و نزدیک شدن و یاری کردن ولی صفت مشبهه وال اسم فاعل

اولیاء * ۸ صرف اسم فاعل وال و لیان و لون و الیة و الیتان و الیات وال بود
 ضمه بر یاقبل ضمه یارا انداختیم اجتماع ساکنین شد میانه یا و تنوین یارا حذنی کردیم وال
 شد و لون در اصل و لیون بود ضمه یارا انداختیم اجتماع ساکنین اه یارا حذنی کردیم از جهت
 سلامتی و او بر ما قبلش حرکت ضمه دادیم و لون شد *

۲ یعنی قامت گفتن

مؤذن *

۳ ام یقم در اصل یقوم بود

کسره بر او ثقیل کسره ۶

و او را بر ماقبلش دادیم بنا

بر آنکه ماقبل وی حرکت

طلبست و او ساکن ماقبلش

مکسور و او را بیاق قلب کردیم

بقیم شد بعد از آن بر اولش

لم جحد جازمه در آوردیم

آخر کلامه صحیح ساکن

کردیم لم بقیم شد اجتماع

ساکنین شد میانه یا و میم

یار ا حذی کردیم لم یقم شد

باقی را برین قیاس کن *

۴ ارب در اصل اریب بود

حرکت یار ا بر ماقبلش دادیم

اه طلبست یار ا یکی از چهار

طریق بالی قلب کردیم

اراب شد *

۵ مجهول لم یرب لم یرب

می آید اهر در باصلش کردیم

یریب شده حرکت یار ا

بماقبلش دادیم اه طلبست

یار ا یکی از چهار طریق

بالی قلب کردیم یرب شد

بعد از آن بر اولش اه لم

یراب شد اجتماع ساکنین

شد میانه ۶ الف و بالی را

حذی کردیم لم یرب شد *

او مکسور و او را بیاق قلب کردیم * دوم آنکه و او را بمناسبت حرکت
منقوله بیاق قلب کردیم * سوم آنکه و او را بمناسبت حرکت ما قبل
بیاق قلب کردیم مصدر وی اقامه می آید در اصل اقواما بود حرکت
و او را بما قبل او دادیم و او را بیکی از طریق اربعه بالی قلب
کردیم اجتماع ساکنین شد میانه ۶ دوالی یکی را حذی کردیم
عوض از مخذوف تالی مصدری در آوردیم اقامه شد * مخذوف الف
افعالست نزد سیمبویه و خلیل بس بر وزن افعله باشد و الف عین
فعلست نزد ابی الحسن اخفش بس بر وزن افاله باشد حضرت ملام
برینند که الف عین فعل مخذوفست * بیت * عین مصدر افتاد در
اعلال * عوضش تادر آمد از دنبال * اقامه بمعنی مقیم شدن در
جایی و بر پای داشتن و راست کردن و قامت در آوردن اینچنین
ست در مقدمه اما در کنز گفته توانا شدن و قوت دادن و دیک
بانی کردن مقیم اسم فاعل مقام ایتم مفعول لم یقم جحد لایقیم نفی یقم
امر بی لام لیقم امر باللام لاتقم نفی مقام مشترك * مقیم در اصل مقوم
ست اعلال او مثل اعلال مضارعست * مقام در اصل مقومست اعلال
او مثل اعلال ماضیست (و کذا ارب اریب) یعنی اینچنین اقام
بقیم ارب اریبست * در اجوف بودن لیکن او اجوف و او ی بود
این اجوف یایست * ارب در اصل اریب است اعلال این دو یعنی
ماضی و مضارع مثل اعلال اقام بقیمست مصدر وی اریب است
بمعنی کس را یکمان افکندن و در شك آوردن مریب اسم فاعل
مراب اسم مفعول لم یرب جحد لایریب نفی ارب امر بی لام لیرب

Reproduction of the manuscript page.

امر بالام لا قرب نهى مراب مشترك * فحى نماند که معتل العين که از ثلاثى مزيد فيه باشد اعلال کرده نميشود مگر چهار باب را بکى افعال چنانچه معلوم شد * و اما مانند اغيمت و اعيمت و اطيبت و اخوشت و اطولت از قبيل شاذست * دوم استفعالست مثل استقام و اعلال در بين دو باب از جهت حمل کردن بر مجرد اين دوست و اما مانند استعوذ و استعوب و استنوق از جمله شاذست * سوم انفعالست مثل انقادى بنقادى چهارم افتعالست مثل اختار و اعلال نکرده اند مثل اجتور و اجتور از جهت حمل کردن بر تفاعل از براى آنکه به معنى تفاعلست (و اهدى بهدى) اين مثال ناقص اين باب ست اهدى در اصل اهدى بود ياي متحرك ما قبل مفتوح را بالى قلب کرديم اهدى شد * بهدى در اصل بهدى بود ضمّه بر يائثليل ضمّه يارا انداختيم بهدى شد مصدرى اهداء مى آيد در اصل اهدا يا بود يوا واقع شد بعد از انى زائد يارا بهمه تبديل کرديم اهداء شد بمعنى هديه فرستادن و قربانى بکس فرستادن مهدي اسم فاعل مهدي اسم مفعول لم يهد محمد لايهدى نفى اهد امر بى لام ليهد امر بالام لاتهدى نهى مهدي مشترك * مهدي در اصل مهدي بود ضمّه بر يائثليل ضمّه يارا انداختيم مهدي شد اجتماع ساکنين شده ميانه عياو او حذف کرديم مهدي شد * مهديان باصل خود مهديون در اصل مهديون بود ضمّه بر يائثليل ضمّه يارا بر ما قبلش داديم بعد از سلب حرکت ما قبل تلفظ محال شد اجتماع ساکنين شد ميانه عياو او باراً حذف کرديم مهديون شد * مهدي در اصل مهدي بود ياي

۱۳ بهدى را خواستيم که مجهول سازيم رد باصلش اهدى شد يا متحرك ما قبلش مفتوح يارا بالى قلب کرديم بهدى شد * (متحرك

۲ از اروی بروی از تروی
 که فعل مضارع او امر بی لام
 کیریم بدو عمل عمل اول او
 دیدیم که آخر کلمه معتدل
 ویرا پر تافتیم تر و شد عمل
 دوم آنکه تا که او نظر بصیغه
 اش کردیم دیدیم که صیغه
 اش از باب افعال یفعل است
 بس بر اول وی همزه
 مقتومه ساقطه را آوردیم
 از برای زوال علت حذف
 که وی حرف مضارعت بود
 ارو شد *

۳ مر واد را اصل مروی بود
 ضمه عیارا انداختیم اجتماع
 ساکنین شد میانه یا
 و قنوبین یارا حذف کردیم
 مروا شد *

۴ ریان در اصل رویان بود
 واو ویا جمع آمد سابق
 ازین دو ساکن واورا یا
 ساختیم متجانسین جمع آمد
 ادغام کردیم ریان شد *

متحرك ما قبلاش مفتوح را بالی قلب کردیم مهدان شد اجتماع
 ساکنین شد میانه الفی و قنوبن الفی را حذف کردیم مهدا شد
 جمع او مهدون بفتح دال می آید در اصل مهدیونست اعلال او مثل
 اعلال واحدست بعد از قلب اجتماع ساکنین میان الفی و واو میشود
 الفی را حذف کردیم مهدون شد (و اروی بروی) این مثال لفیف
 این بابست در اصل اروی بروی ست اعلال او مثل اعلال رمی
 یرمی ست مصدر وی ارواء ست در اصل اروایا بود یا واقع شد
 بعد از الی زائد یا را بهمزه تبدیل کردیم ارواء شد بمعنی سیر
 آب کردانیدن مرو اسم فاعل مروا اسم مفعول لم یرو جمع لا
 بروی نفی ارو امر بی لام لیرو امر بالام ترو نهی مروا مشترك *
 مخفی نمائند که بعضی از شارحان گفته اند صفت مشبیه عوی ریان آمده
 ضد عطشان تواند که ازین مر باشد که از وی حذف زوائد کرده
 باشند مثل روید که مصغر رودست رود در اصل ارواد بود حذف
 زوائد کرده بعد از آن تصغیر کرده اند روید شد یا تواند که
 همزه او از برای تعدیه نباشد (و کذا ای یحیی) اینچنین اروی
 برویست ای یحیی در لفیف بودن لیکن اولفیف واوی بود این
 لفیف بابست اعلال او مثل اعلال اهدی بهد بست مصدر وی احماء
 ست بمعنی زنگ کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن
 می اسم فاعل می اسم مفعول لم یحی جمع لایحیی نفی ای امر
 بی لام لیحی امر بالام لایحی نهی می مشترك (و اوصی یوصی) این
 مثال ملتوی این بابست اعلال این نیز مثل اعلال اهدی بهد بست

۲ ایدی را خواستیم که مجهول سازیم رد باصلش کردیم ایدی شد ماقبل آخر را کسر دیدم ایدی شد و هر
متحرک یکاه ایدی شد یا ساکن ماقبلش مضموم یا را بواو قلب کردیم اودی شد * ۳ یودی در اصل
بییدی بود یا ساکن ماقبلش مضموم یا را بجنس حرکت ماقبل بواو (۹۴) قلب کردیم یودی شد ضمّه

بر یا ثقیل ضمّه یا را انداختیم
یودی شد *

۳ یودی را خواستیم که مجهول
سازیم رد باصلش کردیم
بییدی شد یا ساکن ما
قبلش مضموم یا را بواو قلب
کردیم یودی شد *

۴ یا که امر بی لام ایدی
آید یا این اه تود شد عمل
دوم اه از افعال یفعل ست
بس بر اول وی همزه
مفتوحه ساقطه در آوردیم
از جهت زوال علت حذف
که وی حرف مضارع است
اود شد و او که منقلب بود از
باب اصلش عود کرد از جهت
زوال علت قلب که وی ضمّه
ما قبلش بود اید شد *

۵ مود در اصل بییدی بود یا
ساکن ماقبلش مضموم اه
مودی شد ضمّه بر یا ثقیل اه
اجتماع ساکنین شد میانّه
یا و تنوین یا را حذف کردیم
مود شد *

۶ تعلیل لقوله اصل یفعل به

مصدروی ایصاء می آید در اصل اوصایا بود یا را بهمهزه تبدیل کرد یا
بعد از آن واو ساکن ماقبلش مکسور واو را بیاقاب کردیم ایصاء
شد بمعنی فرمودن و اندازنه کردن ووصی کردانیدن و وصیت کردن
موص اسم فاعل موصی اسم مفعول لم یوص احد لایوص نفی
اوص امر بی لام لیوص امر بالام لاتوص نهی موصی مشترك (و کذا
ایدی یودی) یعنی اینچنین اوصی یوصی ست ایدی یودی در
ملقوی بودن لیکن او ملقوی واوی بود این ملقوی یا است یودی
در اصل بییدی ست ضمّه بر یا ثقیل ضمّه یا را انداختیم بعد از آن
یا ساکن ماقبلش مضموم یا بواو قلب کردیم یودی شد از جهت
فاعله که در یوسر گذشت مصدر وی ایداء می آید در اصل ایدایا
بود بمعنی منبت نهادن و اعانت کردن و نعمت دادن مود اسم
فاعل مودی اسم مفعول لم یود احد لا یودی نفی اود امر بی لام
لیود امر بالام لاتود نهی مودی مشترك (واعلم ان اصل یفعل یافعل)
بدان بدرستیکه اصل یفعل یا فعل ست یعنی در اصل بشبوت همزه
مفتوحه بوده است (لان همزة افعال قطعیه) از برای آنکه همزه
افعل قطعی ست یعنی جدا میکند ما بعد خود را از ما قبلش در
درج کردن (بدلیل قولهم) یعنی بدلیل قول اهل صرف (الرجل

فعل وجواب عن سوال مقدر تقدیر لم قلت اصل یفعل یافعل والحال ای الهمزة اذا وقع (اکرمی)
غیر الاول بندرج ویسقط فی التلغظ وان كان ثابتا فی رسم الخط فاجاب بقوله لان همزة افعال حاشیه *
۷ اعلم ان الهمزة نوعان قطعیه ووصلیه فالقطعیه هی التي تثبت وصلا وابتداء والوصلیه هی التي تسقط وصلا

مصنوع کرد علت حذف واو مجاوره کسره را و بس و نیست تأثیر یا
 را در بن حذف واو بس برین تقدیر علت موجود ست در کل *
 سوال اگر گفته شود کلمهء مع از برای قرانست و تقضا میکند که
 حکایت نیز ساقط باشد مثل همره چنانکه مفهوم میشود از ان قول
 عرب که اسقطت الدرهم مع الکیس معنیش اینست که هر دورا
 انداختم جواب میگویم که قول مصنف رحمه الله تعالی که معها حاست
 از ضمیر بارز منصوب که راجعت بسوی همره و معنی کلام چنین
 میشود که بس ساقط ساخته اند همرهء قطعی را در حال بودن این
 همرهء متارن هر حکایت را بس سقوط همرهء در حال مقارنهء همرهء مر
 ش را مستلزم نیست سقوط این ش را و این ظاهر ست و این چنین
 ست کلام در مع اخواتها (و ثانیاً فعل یفعل) یعنی دوم از ان
 دوازده باب ثلاثی مزید باب تفعیل ست و این باب از برای تکثیر
 در فعل میباشد مثل حولت و طوفت یعنی بسیار گردانیدم و بسیار
 طوای کردم * یا در فاعل میباشد مثل موت الأبل یعنی مرد شتر
 بسیار * یا در مفعول میباشد مثل غلقت الأبواب یعنی بستم در بسیار
 را * و از برای نسبت مفعول بسوی اصل فعل میباشد مثل فسقته یعنی
 نسبت دادم من او را بسوی فسق * و از برای تعدیه میباشد مثل
 فرحت زیداً یعنی خوش ساختم من زید را * و از برای سلب
 میباشد مثل جلدت البعیر یعنی از اله کردم جلد او را * و از برای
 مبالغه میباشد مثل صرح مجرد او صرح بفارس هویدا شد و معنی
 صرح ازین باب نیک هویدا شد * و از برای صیرورت فاعل

(میباشد)

۲ و بناؤه للتکثیر وقد
 یکون فی الفعل نحو طرف
 زید الکعبه وقد یکون فی
 الفاعل فموت الأبل وقد
 یکون فی المفعول نحو غلق
 زید الباب *

۳ النوع الثانی ان یراد ضیه
 حرف من جنسه و هو العین
 فی ضمیر علی وزن فعل
 و مضارع یفعل بضم الیاء
 و یکون للتعدیه نحو فرح
 زید عمر و لتکثیر الثلاثی
 نحو کسر و قسم و هو الاكثر
 الاغلب و للسلب نحو جلد
 البعیر ای ازال جلد و هو
 قلیل و یکون بمعنی نسب
 نحو جهل زید عمر ای نسبه
 الی الجهل و للتشبیه و هو ما
 اهل الصرفیون نحو قوس
 الشیخ ای صار کالقوس
 و هل البعیر ای صار کالهلال
 من الهزال و دثر وجهه ای
 صار کالدینار و هو کثیر فی
 کلام العرب و قد بیاتی المعان
 اخر غنیه *

میباشد مر صاحب ان چیز بکه اشتقاق کرده میشود از ان چیز فعل
 را مثل ورقۃ الشجرة یعنی گردید درخت صاحب اوراق و از برای
 گردیدن فاعل می باشد مشابه باصل آن چیز بکه اشتقاق کرده میشود
 این چیز را از ان اصل مثل قوس الرجل یعنی کردید مرد شبیه
 به قوس ﴿ فصل ﴾ مصدر باب تفعیل بر هفت وزن آمده
 تفعیل چنانچه مشهور است و تفعلة میاید وقتی که لام او حرف علت
 باشد مثل تسویة و تطویة و اگر لام او حرف علت نباشد کلهی بر
 وزن تفعلة می آید مثل تبصرة و تذکرة و تفرقة و بر وزن تفعال
 میاید اگر باشد عین و لام او از جنس واحد مثل تعداد و تکرار
 و غیر این و اگر عین و لام او از جنس واحد نباشد از ثلاثی مجرد
 خواهد بود مثل تذکار که از باب اول ثلاثی مجرد است و تضراب که
 از باب دوم است و بر وزن فعال میاید بکسر فا و تشدید عین
 مثل کذاب و فعال میاید بی تشدید عین مثل کذاب صاحب کشای
 گفته است قائم مقام کذاب بتشدید عین است و بر وزن فعال میاید
 بفتح فا و عین مثل سلام و کلام و در اینجا اختلاف است میان بصریون
 و کوفیون بصریون میگویند مصدر نیست اسم مصدر است یعنی کلام
 مثل اسمیست که موضوع است از برای هر چیز بکه واقع شود بان
 چیز تکلم و کوفیون میگویند مصدر است بد و دلیل اول آنکه واقع
 میشود تا کید فعل مثل کلامت کلاما دوم آنکه عمل میکند عمل فعل
 خود را چنانچه در بعضی اشعار عرب واقع شده است و بر وزن
 مفعلة میاید مثل ممرقة (صرح بصرح) این مثال صحیح این باب است

مفعلة کسر و فعی

۲ بد آنکه نزد صاحب معری
 باب اول از ثلاثی مجرد باب
 ضرب بضر ب است و باب
 ثانی باب نصر بنصر اما نزد
 صاحب زنجانی باب اول از
 ثلاثی مجرد باب نصر بنصر
 و باب ثانی باب ضرب
 بضر ب است و مراد در اینجا
 بیاب اول ثلاثی مجرد و بیاب
 ثانیست گفته زنجانی است
 تأمل و لا تغفل *

مصدر وی تصریحاً میاید بمعنی آشکارا گفتن و آشکارا شدن و پاك
 و روشن شدن و پاك گردانیدن مصدر ح اسم فاعل مصدر ح اسم مفعول
 لم بصرح جحد لا بصرح نفی صرح امر بی لام لم بصرح امر بالام لا
 تصریح نهی مصدر مشترك (و جدد یجدد) این مثال مضاعف
 این بابست مصدر وی تجدید می آید بمعنی نوساختن
 جدد اسم فاعل جدد اسم مفعول لم یجدد جحد لا یجدد نفی جدد امر
 بی لام لیجدد امر بالام لا یجدد نهی جدد مشترك (و وحد یوحد) این
 مثال از برای مثال این بابست مصدر وی توحید و تاحید می آید
 بمعنی یکی گفتن موحّد اسم فاعل موحّد اسم مفعول لم یوحد جحد
 لا یوحد نفی وحد امر بی لام لیوحد امر بالام لا توحّد نهی موحّد
 مشترك (و کذا یسر بیسر) و اینچنین وحد یوحدست یسر بیسر
 در مثال بودن لیکن او مثال واوی بود این مثال یابست مصدر وی تیسیراً
 میاید بمعنی آسان کردن و ساختن و بمعنی توفیق دادن و موافقت کردن
 و بمعنی بسیار شدن نسل و شیر نیز آمله میسر اسم فاعل میسر اسم مفعول لم
 بیسر جحد لا بیسر نفی یسر امر بی لام لیسر امر بالام لا تیسر نهی میسر
 مشترك (و صوب یصوب) این مثال اجوف این بابست مصدر وی
 تصویب می آید بمعنی صواب کردن و بنشیب فرود آمدن و کسی
 را بصواب منسوب کردن و سر فرود آوردن مصوب اسم فاعل مصوب
 اسم مفعول لم یصوب جحد لا یصوب نفی صوب امر بی لام لیصوب
 امر بالام لا تصوب نهی مصوب مشترك (و کذا طیّب یطیب) اینچنین
 صوب یصوبست طیب یطیب در اجوف بودن لکن او اجوف واوی

رغبت ملاحظه نمائید
 باینچه در کتاب
 بابست سبب غریب
 عن الیومین غایب
 انما ابلیس یخبر
 بمعنی غایب یعنی
 باینچه در کتاب
 لغت معانی است
 باینچه در کتاب

۲ نشیب فریب و زننده
 اینش معناسنه در که یوقش
 مقابله در * تیان نافع *
 ۳ فر و بدال و فر بدون
 الدال کلاهما بمعنی السفلی
 سید علی زاده بالترکی
 اینش اشاعی لغت
 عثمانی *

۲ یربی را خواستیم که مجهول سازیم رد باصلش او یا متحرك ما قبلش مفتوح یارا

بالی قلب کردیم یربی شد
۳ صرف اسم فاعل مرب
مربیان مریون مریبة
مربیتان مریبات مرب در
اصل مربی بود ضمه بر یا
ثقیل ضمه یارا انداختیم
اجتماع ساکنین شد میانه
یا و تنوین یارا حذف مرب
شد مریون در اصل مریون
بود ضمه بر یا ثقیل ضمه یارا
بو ماقبلش دادیم بعد از
سلب حرکت ماقبل اجتماع
ساکنین شد میانه یار و او
یارا حذف کردیم مریون
شد *

۴ مربی در اصل مربی بود
یا متحرك ماقبلش او بالف
قلب کردیم اجتماع ساکنین
شد میانه یا و تنوین یارا
حذف مربی شد *

۵ حرفی در اصل حیی بود یا
متحرك او بالف قلب کردیم
حی شد مجهول حیی است
در چهار مثال یعنی ربی یربی
وسوی یسوی وحی یحیی
ووفی یوفی پیش از داخل
شدن لم جازمه در سه جالام
فعل محذوفست در غائبین
و مخاطبین و مخاطبه و بعد از
داخل شدن لم جازمه در

بودن این اجوف یایست مصدر روی تطییبا میاید به معنی خوش بوی
کردن مطیب اسم فاعل مطیب اسم مفعول لم یطیب حمد لایطیب
نقی طیب امر بی لام لیطیب امر باللام لا تطیب نهی مطیب مشترک
(وربی یربی) این مثال ناقص این بابست مصدر روی تربیا و تربیة
میاید به معنی پرور اندیدن مرب اسم فاعل مربی اسم مفعول لم
یرب حمد لایربی نفی ررب امر بی لام لیرب امر باللام لا تررب نهی
مربی مشترک (وسوی یسوی) این مثال لفیف این بابست مصدر روی
تسویة میاید به معنی راست کردن و تمام کردن و تمام آفریدن و برابر
کردن مسو اسم فاعل مسوا اسم مفعول لم یسوو حمد لایسوی نفی
لیسو امر بی لام لیسو امر باللام لام تسوونهی مسوا مشترک (و کذا حی
یحیی) و اینچنین سوی یسوی ست حی یحیی در لفیف بودن لیکن
اول لفیف و او ی بود این لفیف یایست مصدر روی تھیة میاید به معنی
شاد گردانیدن و سلام کردن و ستودن و دراز ساختن بقایحی اسم
فاعل حی اسم مفعول لم یحیی حمد لایحیی نفی حی امر بی لام لیحیی
امر باللام لا تحیی نهی حی مشترک (ووفی یوفی) این مثال ملتوی
این بابست اعلال او مثل اعلال رمی یرمی ست مصدر روی توفیة
میاید به معنی تمام دادن و نیک و فاکردن موفی اسم فاعل موفی اسم
مفعول لم یوفی حمد لایوفی نفی وف امر بی لام لیوفی امر باللام لا
توف نهی موفی مشترک (و اعلم ان الزائدة فیه) بدان بد رستیکه
رائد درین باب تفعیل (هی العین الاولى عند بعضهم) این زائد عین
اولست نزد بعض صر فیان از ان جهله خلیل ست که وی میگوید

هشت جالام فعل محذوفست در غائب و غائبین و غائبه و مخاطب و مخاطبین و دو ممتکلم *

۳ یلون در اصل یولیون بود و او واقع شد میانهء حرف اه یلیون شد ضمهء یارا بر ما قلبش دادیم بعد از سلب حرکت ما قبل اجتماع ساکنین اه یارا حذف کردیم یلون شد *

۴ تلین در دو جا مشترك در مخاطبه و مخاطبات اکر مخاطبه باشد در اصل تولین بود و او واقع شد میانهء حرف اه تلین شد کسره بر یا ثقیل و بر انداختیم اجتماع ساکنین شد میانهء دو یا یایکه لام الفعل ست ویرا حذف کردیم تلین شد و اکر مخاطبات باشد در اصل تولین ست و او واقع شد میانهء حرف اه و او را حذف کردیم تلین شد *

۵ یولون در اصل یولیون بود یا متحرك ما قبلش مفتوح یارا بجنس حرکت ما قبل بالف قلب کردیم یولون شد اجتماع ساکنین شد میانهء الف و واو الف را حذف کردیم یولون شد *

۶ ل در اصل اولی بود اخیر کلمه معتل پرتاقتیم اول شد و او ساکن ما قبلش مکسور و او را یا قلب کردیم ایل شد

مولی اسم مفعول لم یل جحد لا یلی نفی ل امر بی لام لیل امر بالام لا تل نفی مولی اسم زمان و اسم مکان میلی اسم آلت اولی اسم اسم تفضیل * صرف ماضی او ولی ولیا ولوا ولیت الی آخره * ولوا در اصل ولیوا بود حرکت یا را بما قبل او دادیم بعد از سلب حرکت ما قبل اجتماع ساکنین شد میانهء یا و واو یا را حذف کردیم ولوا شد در مجهول نیز اعلال همچنین ست * یلی در اصل یولی بود ضمه بر یا ثقیل ضمهء یا را انداختیم بعد از ان واقع شد میانهء حرف مضارعت و کسرهء تحقیقی بس و او را حذف کردیم یلی شد صرف او یلی یلیان یلون تلی تلیان یلین تلی تلیان تلون تلین تلیان تلین الی نلی * بس درین چهارده صیغه فاعل محذوفست در عائین و مخاطبین و مخاطبه لام فعل نیز محذوفست در معلوم و مجهول * محفی نماند که مخاطبه با مخاطبات یکسانست در معلوم و مجهول فرق اینست که در مخاطبه فا و لام هر دو محذوفست و در مخاطبات فا محذوفست و بس * مجهول یلی یولی می آید بان تور که یلی را خواستیم که مجهول سازیم رد باصلش کردیم یولی شد و ما قبل اخیر را فتح کردیم یولی شد و حرف مضارعت راضم کردیم یولی شد بعد از ان یای متحرك ما قبلش مفتوح را بالف قلب کردیم یولی شد صرف او یولی یولیان یولون تولی تولیان یولین تولی تولیان تولون تولین تولیان تولین اولی نولی * اسم فاعل و مفعول مثل اسم فاعل و مفعول رمی بر می ست * صرف جحد و نفی ظاهرست * صرف امر ل لیا لوالی لیا لین * نون تأکید خفیه لین لن لن * نون تأکید ثقیله لین لیان لن لن لیان لینان * لیل امر

توالی اربع کسرات شد از جهت کسره بودنش یارا حذف کردیم - (بالام

ال شد از هزه مستغنی شد میم شد * لیا در اصل اولیا بود برل قیاس کن * لوا در اصل اولیوا بود
 و اوساکن اه ایلیوا شد از جهت توالی اربع کسرات یارا حذف کردیم بعد از ان ضمه یارا انداختیم
 از جهت نقلش اجتماع ساکنین (۸۱) شد میانه یا و او یار حذف کردیم الواشد از جهت سلامتی

و او بر ماقبلش حرکت ضمه
 دادیم بعد از سلب حرکت
 ماقبل الواشد هزه را حذف
 کردیم از جهت استغنا
 لوا شد *

۲ مول در اصل مولی بود
 یا متحرک ماقبلش مفتوح راه
 بالی قلب کردیم اجتماع
 ساکنین شد میانه الفی
 و تنوین الفی را حذف کردیم
 مول شد و لیان باصل خود
 موال در اصل موالی بود ضمه
 یارا انداختیم عوض از بن
 محذوف در آخرش تنوین
 در آوردیم اجتماع ساکنین
 شد میانه یا و تنوین یارا
 حذف کردیم موال شد *
 ۳ صرف اسم آلت بنوع
 دیگر میلاء میلا آن موالی
 میلاء در اصل مولای بود
 و اوساکن ماقبلش مکسور
 و او را بجنس حرکت ماقبل
 میاقلب کردیم میلای یا واقع
 شد بعد از ان زائد یارا
 بهره قبل بیل کردیم میلاء
 شد *

بالام صرف اولیل لیلیا لیلوا لتلی لتلیا لیلن لال لنل * صرف
 مجهول لتول لتولیا لتولوا لتولی لتولیا لتولین لیول لیولیا لیولوا
 لتول لتولیا لیولین لاول لنول * لاقل نهی برین قیاس ست *
 صرف اسم زمان و مکان مولی مولیان موال * صرف اسم آلت میلی
 میلیان موال * اسم تفضیل اولی در اصل اولی بود یا متحرک ما
 قبلش مفتوح را بجنس حرکت ماقبل بالی کردیم اولی شد صرف
 اولی اولیان اولون ولیا ولییان ولییات * (و سادسها فعل یفعل)
 یعنی ششم از ان شش باب ثلاثی مجرد باب فعل یفعل ست ماضی
 و مضارع هر دو بضم عین * فصل مصدر این باب آمده است بر
 وزن فعالة بفتح فاء عین مثل کفاعة بمعنی همتا شدن و آمده است
 بر وزن فعلة بضم فاء سکون عین مثل جراءة بمعنی دلیر شدن و آمده
 است بر وزن فعلة بضم فاء عین مثل رطوبة بمعنی تر شدن و آمده
 است بر وزن فعلا بضم فاء سکون عین مثل قربا بمعنی نزدیک
 شدن و آمده است بر وزن فعل بکسر فا و فتح عین مثل صغر
 بمعنی خرد شدن و آمده است بر وزن فعلا بفتح فاء عین مثل شرفا
 بمعنی بزرگوار شدن و آمده است بر وزن فعلا بفتح فاء سکون عین
 مثل ضنکا و سرعا بمعنی تنک شدن و شتافتن و آمده است بر وزن
 فعلا بکسر فا و سکون عین مثل حلما بمعنی حلیم شدن * مخفی

۴ و بنامه لایکون الا لازما نحو حسن زید * ۱۱ شرح عبد الله ۵ همتا شد نظیر و مساوی اولمق
 معنساندر * ۲ کفو یکفو کفأة * جرء جرء جرء * رطب برطب رطوبة * قرب یقرب قربا * ۶

۲ بیسور را خواستیم که مجهول سازیم ماقبل آخر را فتح کردیم بیسور شد و حرف مضارعت را ضم کردیم
 بیسور شد بعد از آن یاساکن ماقبلش مضموم یارا بجنس حرکت ماقبل یوا و قلب کردیم بیسور شد دیگر
 مشتقات برین قیاس کن * (۸۳) ۳ صرف ماضی طال طالا طالوا طالت طالتا طلن اه

طلن در سه جامشترك در
 غائبیات معلوم فعل هاضی و در
 غائبیات مجهول فعل ماضی
 و در جمع موعنث امر بی لام
 اگر غائبیات معلوم باشد در
 اصل طولن بود ضمه بر واو
 ثقیل اه بعد از سلب حرکت
 ماقبل اجتماع ساکنین شد
 میانهء واو و لام و اورا حذف
 کردیم طلن شد و اگر
 غائبیات مجهول باشد در اصل
 طولن بود کسره بر واو
 ثقیل انداختیم اجتماع
 ساکنین شد میانهء واو و لام
 و اورا حذف کردیم طلن شد
 و اگر جمع موعنث امر بی
 لام باشد در اصل اطولن بود
 ضمهء واو را بماقبلش دایم
 بنا بر آنکه ماقبل وی حرکت
 طلبست اجتماع ساکنین اه
 و اورا حذف کردیم اطلن شد
 از هزه مستغنی شدیم
 طلن شد *

۳ مجهول طال طیل می آید
 اه طول شد کسره بر واو ثقیل
 بر ماقبلش اه بعد از سلب
 اه و اوساکن ماقبلش مکسور

و شوخ شدن و بی شرم شدن وقاح صفت مشبه لم یوقح حمد لایوقح
 نفی اوقح امر بالام لایوقح امر بالام لا توقح نهی موقح اسم زمان
 واسم مکان میقح اسم آلت اوقح اسم تفضیل (و کذا یسر بیسر)
 اینچنین وقح یوقح ست یسر بیسر در مثال بودن لیکن او مثال واوی
 بود این مثال یایست مصدر وی یسراً می آید بمعنی آسان شدن
 فهو یسور صفت مشبه لم ییسر حمد لاییسر نفی اوسر امر بی لام
 لیسر امر بالام لاییسر نهی میسر اسم زمان واسم مکان میسار اسم
 آلت ایسر اسم تفضیل * مخفی نمازنده که اوسر در اصل ایسر بود
 یای ساکن ماقبل مضموم را یوا و قلب کردیم اوسر شد (و طال یطول)
 این مثال اجوفی این بابست در اصل طول یطول بودند در ماضی
 و او متحرك ماقبلش مفتوح را بالف قلب کردیم طال شد و در مضارع
 ضمه بر واو ثقیل ضمهء واو را بماقبلش دایم یطول شد در صرف
 و اعلال مثل دام یدومست تفاوت همینست ضمهء این اصلیست
 مصدر وی طولاً آمده بمعنی دراز شدن * مخفی نمازنده که طولاً بفتح
 طوا سکون عین آمده بمعنی نعمت دادن و منت نهادن و غلبه کردن
 بدرازی و بمعنی فائده نیز آمده مثل لا طائل ای لا فائده و از باب
 دومست نه ازین باب صفت مشبه طویل و طوال می آید و جمع او
 طوال می آید لم یطل حمد لایطول نفی طل امر بی لام لیطل امر بالام

و اورا بیاقبل کردیم طیل شد * ۴ مجهول یطول یطال می آید اه یطول شد حرکت و اورا بماقبلش

- دادیم اه واورا بمناسبه حرکت منقوله بالف قلب کردیم بطال شد * ۵ طل در اصل اطول بود ضمهء
 واورا بما قبلش اه اجتماع ساکنین شد میانهء او ولام واورا حذف کردیم اطال شد از همزه مستغنی شدیم
 طل شد * ۲ مطال در اصل مطوال (۸۱۴) بود حرکت واورا بما قبلش

دادیم اه واورا بمناسبه
 حرکت منقوله بالف قلب
 کردیم مطال شد اجتماع
 ساکنین شد میانهء دو الفی
 يك الف را حذف کردیم
 مطال شد *
 ۱۳ صرف امر بی لام ارخوا
 ارخوا ارخی ارخوا ارخون
 ارخ در اصل ارخو بود آخر
 کلمه معتل بر تاقیم ارخ
 شد ارخوا در اصل ارخو
 بود ضمهء واورا انداختیم
 اجتماع ساکنین شد میانهء
 دو واو و او یک در مقابله لام
 الفعل است ویرا حذف کردیم
 ارخوا شد *
 ۱۴ مرضی در اصل مرخو بود
 و او واقع در چهارم اه بما قبل
 کردیم مرضی شد یا متحرك
 ما قبلش مفتوح یارا بالف
 قلب کردیم اجتماع ساکنین
 شد میانهء الف و تنوین الف
 را حذف کردیم مرضی شد *
 ۵ العلاج وهو الذی يقع
 مدلوله باستعمال الجوارح
 كالقطع لا يقع الا بتحرك
 اليد والقول لا يقع الا
 بتحرك اللسان *

لا تطل نهی مطال اسم زمان واسم مکان مطال اسم آلت اطال اسم
 تفضیل (ورخو یرخو) این مثال ناقص این بابست یرخو در اصل
 یرخو است ضمه بر واو ثقیل ضمهء واورا انداختیم یرخو شد مصدر وی
 رخوة می آید به معنی نرم شدن وهو رخو و رخو صفت مشبه لم یرخ
 جمد لایر خو نفی ارخ امر بی لام لیرخ امر بالام لاترخ نهی مرضی
 اسم زمان واسم مکان مرضی اسم آلت ارخی اسم تفضیل در صرف
 و اعلال مثل دعما يدعو ست مکر در غائبین ماضی معلوم تفاوت
 میکند * فحی نمایند که ناقص یایی ولفیف وملتوی ازین باب
 نیامده است بدلیل تتبع واستقراء (وهذا الباب لایکون الا لازما)
 یعنی این باب نهی باشد مکر لازم از برای آنکه این باب موضوع
 از برای صفت لازمست بس اختیار کرده شد است از برای ماضی
 و مضارع حرکتی را که حاصل نشود مکر باضماء شفتین یعنی لازم
 باشد انضمام شفتین از جهت رعایت کردن مناسبت میان الفاظ
 ومعانی آن * و این افعال را افعال طبائع نیز میگویند یعنی افعالیکه
 فاعل این افعال مسلوب الاختیار است در حصول آن و نقیض این
 افعال را علاجیه میگویند * و طبیعیه دو قسمست یکی حقیقیه که منشأ
 او طبیعتست و این طبیعت قوتیست که صادر میشود باین قوت
 فعل بلاشعور مثل حسن و قبح و دیگر غیر حقیقیه که حاصل میشود
 او بمارست مثل مثل صغر و کبر * فعل بر دو قسمست لازم و متعدی

۶ الفعل قد یکون لازما وهو يحتاج الی فاعل یفعله من دون (تعریف)
 علاقة اخرى نحو جلس زید وقد یکون متعدیا وهو ما يحتاج الی فاعل یفعله ومفعول یقع علیه الفعل نحو ضرب

- زيد عمرا فضر ب فعل ماض متعد وزيد فاعله وعمرا مفعول به وقد يكون الفعل متعديا الى مفعولين نحو اعطى زيد عمرا درهما ويسمى الفعل المتعدى مجاوزا ايضا وغير المتعدى لازما وقاصر او اسباب التعدية التي يصير بها اللازم متعديا لثلاثة الهمزة في اوله وتكرر عينه وحرف الجر في آخره نحو اخر جته (٨٥) وخر جته وخرجت به من الدار وبخذي التاء من تفعلل مكررة اللام وتفعل مشددة

العين والمتعدى يصير لازما بين زيادة التاء في اوله ولا يجيء المفعول به والمجهول من اللازم لان اللازم من الافعال هو ما لا يحتاج الى المفعول به والمتعدى بخلافه ٢ فعل لازم بمرله متعدى في فرقده بر قاعدة ٤ كليه وار دور كه اول بود دور اكر فعل جميع بدنله ايشلنسه لازم بولور قام ذهب جلس كمي واكر فعل بعض اعضا وجوارح ويا قلب ويا حس ايله ايشلنسه متعد يدور ضرب باليد وعلم بالقلب وذاق باللسان لمصحة الحقيير والمعترف بالعجز والتقصير عباس بن ابى الحسين الصباي *

تعريف متعدى اينست كه (الذى يتعدى من الفاعل الى المفعول به)
 يعنى فعل متعدى آن فعليست كه مى كزرد از فاعل بسوى مفعول به * تقييد بمفعول به كرده زيرا كه فعل لازم تجاوز بمفعول ديكر ميكند فعل متعدى دونام ديكر دارد يكي مجاوز ويكي واقع تعريف فعل لازم اينست كه (الذى لم يتجاوز من الفاعل) يعنى فعل لازم آن فعليست كه تجاوز نكنند از فاعل فعل لازم نيز دونام ديكر دارد يكي غير متعدى ويكي غير واقع * واما مثل رحبتك الدار شاذست واصل رحبت بك الدار بود حذف كرده شده است بارا از جهت اختيار خفت ودر حقيقت غير متعديست بس شاذ بودن او از جهت استعمال اوست بر صورت متعدى * المرتبة الثانية الثلاثية المزيدة *
 يعنى مرتبة دوم از ان چهار مرتبه ثلاثى مزيد ست ضفى نمايند كه زياده متعدى هم آمده ولازم هم آمده وآچه واقع شده است در

٣ فعل متعدى وفعل لازم

يامتعدى بنفسه ولازم بنفسه اولور ضرب وجلس كمي ويا كه متعدى بزىادة حرفى اولور اجلس كمي ولازم اولور بشتييص حرفى كه اجلس دن اسقاط همزه ايله جلس ديور من لمصحة * ٤ وقد يستعمل فعل واحد لازما ومتعديا ايضا لا بازان زياده والنقصان بل يكون كلاما بنفسه نحو زاد كه افى قولك زاد مال زيد يكون لازما وفي قوله تعالى في قلوبهم مرض فراهم الله مرضا يكون متعديا بمعنى از دادهم الله مرضا لمصحة * ٥ بسؤال مقدر دن جواب يعنى سن ايتور سن بو آلتنجى بابدن فعل متعدى كاهس ديب نه ايتور سن رحبتك الدار كا انكار جواب ويروب ايدور رحبتك الدار شاذ دور قليل الوقوع دور *
 ويقال ايضا منشعبة الثلاثى كما يقال للرباعية المزيدة منشعبة الرباعى *

اصطلاح غیر متعدیست اگر لفظ مزید بقی مستعمل شود مثل
 مزید فیه او اسم مفعولست و اگر بقی مستعمل نشود احتمال
 دارد که اسم مفعول باشد بتقدیر حرف جر و احتمال دارد که اسم
 مکان باشد بمعنی موضع زیاده بس مزیده که در پنجاست اسم
 مفعول ست بدلیل ایراد تا و احتمال دارد که بمعنی محل زیاده کردن
 باشد بر تقدیر سماع دخول تا درین اسم مکان زیرا که دخول
 تا درین اسم مکان از برای مبالغت ست یا از برای ارادت منفعت
 مخفی نماید که اصل در فعل ثلاثی یارباعیست از برای آنکه ثنائی
 و خماسی نه آمده است و دیگر اعدل ابنیه ثلاثیست از جهت وجود ابتدا
 و انتها و وسط درین ثلاثی و بعد از ثلاثی رباعیست از جهت خروج او از
 اعتدال ازین حیثیت که در وسط او دو حرف واقع میشود مخفی نماید که
 زیاده بر دو نوعست یکی آنکه میباشد این زیاده از جهت الحاق و این گاهی
 بتکریر حرف از نفس ترکیب میباشد مثل شملل که بمعنی اسرع ست
 اصل او شملست تکرار کرده شده است لام فعل را تا آنکه ملحق بد حرج
 شود وزنا و تصرفا و گاهی میباشد بز زیاده کردن حرف اجنبی از
 ترکیب مثل بیطر ای عمل البیطرة اصل او بیطرست و او بمعنی شق
 کرد نیست زیاده کرده شده است یا را از جهت الحاق کردن بد حرج
 سؤال چرا حکم کردند باینکه شملل ملحقست بد حرج نه باخرج
 و صرح و قاتل جواب شرط الحاق توافق مصدر نیست چنانچه گفته
 است صاحب مراجع و مصداق الالحاق اتحاد المصدرین یعنی الحاق
 اتحاد مصدرین ست بتحقیق که آمده است مصدر شملل شملله مثل

بلاک ۲۲
 ۱۳۶
 در چندین
 بد صندره الوم زینتی
 ایلندره پیر الیدیه اسم
 می اصدده من تعقل
 تیه کو سکن او را
 اصطلاح صطلاحی
 ظهور در یاور خدیت
 سلطان به ملا
 ابراهیم
 سطر دیوید
 سزلام مطاری
 ایلندره ماصور

اولین شرح عهد الکتابیه تو سدرم ۱۳۶۴ فی بلاک
 دخرج

افعال همزه از برای تعدیه ثلاثی لازم میباشد مثل اذہبت زیداً
 فذهب واجلستہ فجلس * وشاید کہ بمعنی دخول در وقت باشد چون
 أصبح یعنی در آمد در وقت صباح وامس یعنی در آمد در وقت
 شبانگاہ * وشاید کہ بمعنی رسیدن بہنگام باشد مثل اخصد الزرع
 یعنی بہنگام درویدن رسید کشت واجزم النخل بہنگام بردن رسید
 درخت خرما * وبمعنی کثرتہ فعل نیز آمده مثل اثمر السفر جل
 یعنی بسیار میوہ دار شد مرد * وبمعنی یافتن شیء بر صفتی میباشد
 اکر اصل فعل لازم باشد این صفت در معنی فاعلست مثل اختلفتہ
 یعنی یافتم من اورا بتخیل بمعنی باخل اکر اصل فعل متعدی باشد
 این صفت در معنی مفعولست مثل احدثتہ یعنی یافتم من اورا
 محمود وبمعنی سلب فاعل از مفعول اصل فعل را میاید مثل اشکیتہ
 یعنی از الہ کردم شکایت اورا * واز برای زیادہ در معنی میاید
 مثل شغلته واشغلته * واز برای تعریض مرام را میباشد مثل اباع
 الجاریة ای عرضتها للبیع * ضعی نمایند کہ گاهی نقل میکنند شیء را
 بسوی افعال تاکہ لازم گردد مثل اکب واعرض قبل از ایراد
 باین باب این دو متعدی بودند وحالا لازمند زورنی گفته غیر این دو
 مثال نیامد است * **فصل** * مصدر باب افعال بر سه وزن
 آمن افعال وفعالة وفعالا مثل اکرام وکرامة ونباتا (نحو اکرم بکرم)
 این مثال صحیح این بابست مصدر وی اکراما وکرامة می آید بمعنی
 بزرگ داشتن و بزرگ کردن و نواختن و بخشش کردن مکر م اسم فاعل
 مکر م اسم مفعول لم بکرم حمد لایکرم نفی اکرم امر بی لام لیکرم

وقتی دیمک *
 ۳ هنگام کافی فارسیله وقت
 دیمک *
 ۴ درویدن بفتح دال
 اورمق *
 ۵ کشت بکسر کافی عربی
 اگن وا کامش معناسنه *
 ۶ و تجبی ا بضا للصور ورة
 فی حال اوصفتہ و فاعلس زید
 ای صار الی حاله لم یکن لہ فیہا
 غیر الفلوس وللصور ورة
 فی مکان نحو انجد ای صار الی
 نجد واعرق ای صار الی
 العراق غنیہ *
 ۷ و تاتی ایضاً سلب المفعول
 نحو انجم المطر ای اقلع فان
 اصل النجم ظهر ومنه النجم
 للکوکب فتحقیقة معنی النجم
 المطر زال ظهوره و کمایقال
 من اشرك بالله فقد دخل
 الجنة ای من ازال الشربک بالله
 * اکر م متکلم واحد در اصل
 اکر م بود التقاء هر تین شد
 در یک کلمہ بد و حرکت
 مختلفہ از جهت مکر و ہ بودن
 آن ہمزہ ثانی را حذف
 کردیم اکر م شد در دیگر
 صیغہا برین تبعیت ہمزہ
 را حذف میکنند *
 * بکرم در اصل بیا کر م بود

کشد
 وقت
 ارض
 کشت
 بقدری

ہمزہ را حذف کردیم از جهت اتباع کردن بصیغہ متکلم واحد کہ وی اصلست دیگر ہا برین قیاس کن (امر

۲ مجهول اُحِبُّ اُحِبُّ مِ
 آید باین تور که احب را
 خواستیم که مجهول سازیم رد
 باصلش کردیم احب شد ما
 قبل او احب شد و هر متحرك
 او احب شد حرکت بای
 اولی را بر ما قبلش او طلبست
 احب شد متجانسین او
 ادغام کردیم احب شد *
 ۳ مجهول یحِبُّ یحِبُّ مِ
 آید باین تور که او یحِبُّ
 شد ما قبل آخر را فتح کردیم
 یحِبُّ شد و حرف مضارعت
 خودش مضموم و بر ابعالش
 گذاشتیم بعد از آن حرکت
 بای اولی را بر ما قبلش او
 طلبست یحِبُّ شد
 متجانسین او ادغام کردیم
 یحِبُّ شد *
 ۴ کزیدن ضم کانی فارسیله
 اختیار قیامق معناسته
 اولیکه بر لفظنی زیاده
 قیلنغان فصاحت او چون
 معنیده دخلی یوق *
 ۵ خیل لیل و زننده آت
 سوری سنه دینور جماعت
 افراس معناسته و خانگ
 کسر یله دخی لغندر
 اوقیانوس *

امر بالام لا تکرّم نهی مکرر مشترک میان اسم مفعول و اسم زمان
 و مکان و مصدر میهن اینچنین هر اسم مفعول که از غیر ثلاثی مجرد
 می آید مشترک در میان این صیغها (واحد یحِبُّ) این مثال مضاعف
 این بابست در اصل احب یحِبُّ بودند در ماضی و مضارع حرکت
 بای اولی را بما قبل دادیم بای اولی را در بای ثانی ادغام کردیم
 مصدر روی احبابا می آید بمعنی دوست داشتن و بر کزیدن و بر
 معنی اخیر ست که قول الله تعالی که بر زبان سلیمان علی نبینا
 و علیه الصلوة والسلام میفرماید که (انی اُحِبُّتُ حَبَّ الْخَمْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبِّی)
 اینجا بمعنی بر کزیدن ست و خیر بمعنی خیل و عن بمعنی علی یعنی
 بر کزیدم دوست داشتن خیل را بر ذکر پروردگار خود محب اسم
 فاعل محب اسم مفعول لم یحِبُّ جحد لا یحِبُّ نفی احب امر بی لام
 لیحِبُّ امر بالام لا تحب نهی محب مشترک (واوجب یوجب) این
 مثال از برای مثال این بابست مصدر روی ایجابا می آید در اصل
 او جابا بود و او ساکن ما قبل مکسور را بیا قلب کردیم ایجابا شد
 بمعنی واجب گردانیدن و نگاه داشتن موجب اسم فاعل موجب اسم
 مفعول لم یوجب جحد لا یوجب نفی اوجب امر بی لام لیوجب امر
 بالام لا توجب نهی موجب مشترک (و کذا ایسر یوسر) یعنی اینچنین
 اوجب یوجبست ایسر یوسر در مثال بودن لیکن او مثال واوی
 بود این مثال یابست یوسر در اصل ییسر بود یا ساکن ما قبلش
 مضموم یا را بجنس حرکت ما قبل بو او قلب کردیم یوسر شد تا

۶ پروردگار بگفت فارسی بمعنی خدای تعالی سید علی زاده * ۱۲ شرح عبد الله ۷ مجهول ایسر
 ایسر می آید این تور که او را کسر کردیم ایسر شد و هر متحرک یکمکه او ضم کردیم ایسر شد *

عین اولی ساکنست حکم بزباده سکون کردن اولیست از جهت
 نقصان ساکن از جهت آنکه عاریست از حرکتی که او بمنزلهء لباس
 ست * یا ازین مر باشد که وجود او خفای دارد از برای آنکه
 مدغمست بخلاف متحرکیکه وی مدغم فیه ست وجود او ظاهرست
 * یا ازین مر باشد که درینجا قلت حذفست از برای آنکه وقتیکه
 متحرك باشد مخدوف دوچیز میشود حرف و حرکت * یا ازین مر
 باشد که ساکن بسبب ملاینتش مناسبت دارد مر حروف لیم راکه
 او حروف زوائد ست * یا ازین مر باشد که ظاهر اینست که
 ماضی مجرد او فعل بفتح عین خواهد بود بس زائد آن چنین خواهد
 بود که در مجرد نبود او عین اولست که متصف بسکونست و اگر
 عین ثانی زائد باشد خالی ازین نیست که بی حرکت ست یا بجز حرکت
 اگر بی حرکت زائد ست لازم میاید نقل حرکت عین که اصلیت
 بسوی عین زائد بسبب ادغام و اگر بجز حرکت زائد ست لازم میاید
 حذف حرکت از عین که او اصلیت و اگر حکم بزباده عین اولی
 بکنیم این استحالها لازم نمیاید بس حکم بزباده کردن اولی
 باشد (والثانیة عند الآخیرین) و عین ثانی زائدست نرد صرفیان
 دیگر از برای آنکه تکرار باو یافته است حکم بزباده او کردن
 اولیست زیرا که ساکن اصلست * و دیگر آنکه نقل بسبب اوست
 یا اینکه وی متحرکست و متحرك فرع ساکن ست زیرا که ساکن
 اصلست بس حکم بزباده او کردن اولیست * و سیبویه تجویز
 کرده است هر دو جانب را (و کذا الخلاف فی الزائدة من کل مکرر)

اوقاف کسک
 ابراهیم
 کتبه
 حاجی ابراهیم
 حاجی ابراهیم

۲ النوع الثالث ان يراد فيه الفاعل بعد الفاء فيصير على وزن فاعل ومضارعه يفاعل نحو ضارب يضارب ويكون للمشاركة وهو ان يشترك اثنان فصاعد في فعل فيفعل احدهما صاحبه ما يفعله الاخر به لكن المبتدئ بالفعل هو الاول الذي يلي الفعل وقد يكون بمعنى الثلاثي نحو سافر فانه بمعنى سفر وقتلهم الله اي قتلهم وللمبالغة نحو فاضل زيد عمرا اي غلبه في الفضل وهو على كثرته مهمل في عبارة الصرفيين غنيه *

۳ وبناءه للمشاركة بين الاثنين غالبا وقد يكون للواحد مثال المشاركة بين الاثنين نحو قاتل زيد عمرا ومثال الواحد نحو قاتلهم الله * واعلم ان بناء المفاعلة يدور بين الامر بين احدهما فاعل والاخر

مفعول سواء كان هذان الامر ان شخصين كما في المثال السابق او جماعتين نحو حارب عسكر الامام قوما باعين او احدهما شخصا والاخر جماعة نحو ناظر الاستاذ تلاميذته تعليقات * ۳ باب مفاعله كوب

وقته ايكي نرسه آراسنده مشاركة اور تافلقني كورستمك او چون موضوع دور شول امر بين نك بريس صر يحا فاعل صور تنده بولب مرفوع واخر مفعول صور تنده بولب منصوب بوله دور زير اباب مفاعله بنا سينك اصل وضعي س على (۱۰۱) وجه المشاركة احد الامر بين كانبسة قلوب اول فاعل دور

بوفعل آخر كا ينه متعلق بولب اول آخر مفعول صور تنده بولور ضارب زيد عمرا كبي ضرب صريحا زيدكا بالفاعلية منسوب بولب عمر كا بالمفعولية متجاوز متعلق بوله دور وبالعكس يعني

واينچنين ست خلافي در حرف زائد از هر مكر ريكه يكي ازان دو زائدست چنانچه افعال و تفعل وافعل (واثنا فاعل يفاعل) يعني سوم ازان دو ازده باب ثلاثي مزيد فيه باب مفاعله است مصدر وي بر چهار وزن آمده است مفاعلة وفعالا بتخفيف وفعالا بتشديد وفعالا وبنبياد اين باب آنست كه ميان دو كس باز ياد

ضمن عمر كا بالفاعلية منسوب بولب زيدكا بالمفعولية متعدي ومتعلق دور اما در حقيقت هر قابوس فاعل بوله دور ولذا فاعل لازم باب مفاعله كا نقل قلنسه متعدي بولب صير ورة قله دور كارته كبي اي شار كته في الكرم اما باب تفاعل نك خلافچه زير تفاعل بابي نك بناس اصله صريحا اثنين ياكه كثير بين آراسنده اشراك او چون بس بويابدن اصل فعل هر ايكسينه ياكه كلسينه على سميل التصريح بالفاعلية منسوب بوله دور تضارب زيد وعمر وكبي اي تشار كز يد وعمر وفي الضرب وكذا لك تصالح القوم اي تشار كوا في الصالح ولذا تفاعل بابنده مفاعله دهكي مفعولني اسقاط وتنقيص قلننه دور اكر مفاعله بابندن كيلكان فعل مفعول واحدكا متعدي بولسه تفاعل بابندن كيلتور كزنده مفعولني اسقاط قلب لازم بوله دور نك ضارب زيد عمراني تضارب زيد وعمر ودير مز واكر مفعولين كا متعدي بولسه تفاعل بابندن كيلتور كزنده مفعول واحدكا متعدي بولب قله دور جاذب زيد عمرا الثوب في تفاعلن كيلتورب تجاذب زيد وعمر و الثوب دير مز ما ترجمه المصحح *

حرف ر

الحرف
ما قبل
عمل
مصدر

از دو واقع میشود و میکند هر يك از دو آنچه کرده است آن دیگر
 باء لیکن یکی در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول مکر آنکه شاذ
 باشد مانند قاتلهم الله تعالی وعافك الله عز وجل زیرا که درین
 دو مثال از يك جانب ست * و می آید بمعنی فعل یعنی از برای
 تکثیر مانند ضاعفت بمعنی ضعفست و میاید بمعنی فعل یعنی
 از بران نسبت فعل بسوی فاعل مثل دافع بمعنی دفع ست و نحو
 سافر یسافر (این مثال صحیح این بابست مصدر وی مسافرة میاید
 و سفارا نیز می آید بمعنی سفر کردن سفیر صفت مشبه جمع اوسفر
 و اسفار مسافر اسم فاعل مسافر اسم مفعول لم یسافر جمع لایسافر
 نفی سافر امر بی لام لیسافر امر باللام لا تسافر نفی مسافر مشترك *
 مجهول سافر سوفر می آید بقلب الی بواو چنانچه این قاعده گذشت
 در باب اول ایسر یوسر (و حاب یحاب) این مثال مضاعفی این بابست
 در اصل حاب یحابست حرکت بای اولی را انداختیم و بای اولی
 را در بای ثانی ادغام کردیم حاب یحاب شدند * سوال وقتیکه
 حرکت بای اولی را انداختیم اجتماع ساکنین شد میانه الی و بای
 اولی و این جائز نیست جواب اجتماع ساکنین علی حده شده است
 و این جائزست * اجتماع ساکنین علی حده آنست که اول حرف مد
 باشد و ثانی مدغم و این نوع اجتماع ساکنین جائزست مصدر وی
 حابة میاید بمعنی دوست داشتن * حباب مشترك میان اسم فاعل
 و اسم مفعول و اسم زمان و اسم مکان و مصدر میهی اگر اسم فاعل
 باشد اصل وی حبابست و اگر اسم مفعول و اسم زمان و مکان

۲ مجهول سافر سوفر می آید
 باین تور که سافر را خواستیم
 که مجهول سازیم ما قبل اخیر
 را کسر کردیم سافر شد
 و هر متحرکیکه پیش از ما
 قبل اخیرست او را ضم
 کردیم سافر شد بعد از آن
 الی ما قبلش مضموم را
 بجنس حرکت ما قبل بواو
 قلب کردیم سوفر شد *
 ۳ حاب را خواستیم که مجهول
 سازیم رد باصلش کردیم
 حاب شد ما قبل آخر را
 کسر کردیم حاب شد و هر
 متحرکیکه او حاب شد
 بعد از آن الی ساکن ما
 قبلش مضموم او بواو قلب
 کردیم حوب شد حرکت
 بای اولی را انداختیم
 متجانسین او ادغام کردیم
 حوب شد *
 ۴ حابة در اصل حایمة بود
 حرکت بای اولی را انداختیم
 متجانسین جمع آمده ادغام
 کردیم حابة شد *

ومصدر میمی باشد اصل وی محاب ست لم یحاب جحد لایحاب
 نفی حاب امر بی لام لیحاب امر بالام لایحاب نهی * صرفی ماضی او
 حاب حابا حابوا الی آخره * محفی نماند که غائب و غائبین و غائبین
 معلوم ماضی باغاطب و مخاطبین و مخاطبین امر بی لام یکسان میاید
 * صرف مضارع او یحاب یحابان یحابون تحاب تحابان یحابین تحاب
 تحابان تحابون تحابین تحابان تحابین احاب حاب * محفی نماند
 که معلوم و مجهول یکسان میاید مگر در غائبات و مخاطبات که در معلوم
 بکسر عین ست و در مجهول بفتح عین بس معلوم شد که تحاب در
 چهار جامشترکست و تحابان در شش جامشترکست (واطب یواظب)
 این مثال از برای مثال این با بست مصدر وی مواظبه میاید بمعنی
 دائم در کار استادان مواظب اسم فاعل مواظب اسم مفعول لم یواظب
 جحد لایواظب نفی واطب امر بی لام لیواظب امر بالام لا تواظب
 نهی مواظب مشترک (وکذا یاسر ییاسر) واین چنین واطب ست
 یاسر در مثال بودن لیکن او مثال وادی بود این مثال ییاست
 مصدر وی میاسره میاید بمعنی باکسی آسان گرفتن وکسی را بسوی
 چپ بردن و بازی کردن بفتح میاسر اسم فاعل میاسر اسم مفعول
 لم ییاسر جحد لاییاسر نفی یاسر امر بی لام لییاسر امر بالام لاتیاسر
 نهی میاسر مشترک (وجاوب یجاوب) این مثال اجوی وادی این
 بایست مصدر وی مجاوبه میاید بمعنی کسی را جواب دادن مجاوب
 اسم فاعل مجاوب اسم مفعول لم یجاوب جحد لایجاوب نفی جاوب
 امر بی لام لیجاوب امر بالام لا تجاوب نهی مجاوب مشترک

۲ از حاب مجاب از تحاب که
 فعل اه عمل دوم آنکه تا که
 حرف مضارع ست ویرا
 حذف کردیم حاب شد نظر
 بصیغه اش کردیم اه افعال
 بفعلی نظر بمایلی حرفی اه
 دیدیم که متحرک بس امر
 تمام شد حاب شد * حاب
 در اصل حاب بود حرکت
 بای اولی را انداختیم اجتماع
 ساکنین شد میانهء حوبا
 تلفظ ممکن نیست و حذفش
 جائز نیست اما تلفظش
 ممکن نیست از جهت التقاء
 ساکنین علی غیر حده
 و حذفش جائز نیست از
 جهت لزوم اجتنای کلمه بس
 ناچار بای ثانی را حرکت
 دادیم از خارج بفتحه اه با
 بکسره اه متجانسین جمع اه
 ادغام کردیم حاب شد *
 ۳ جاوب را خواستیم که
 مجهول سازیم ماقبل آخر را
 کسر کردیم جاوب شد و هر
 متحرکی که اه جاوب شد
 بعد از ان الف ساکن ما
 قبلش مضموم اه بواو قلب
 کردیم جووب شد
 متجانسین جمع اه ادغام
 جوب شد *

(وکذا طایب بیطایب) اینچنین جاوب بجوابست طایب بیطایب
 در اجوف بودن لیکن او اجوف واوی بود این اجوف یایست مصدر وی
 مطایمة میاید بمعنی باکسی خوش طبعی کردن مطایب اسم فاعل
 مطایب اسم مفعول لم یطایب حمد لایطایب نفی طایب امر بی لام
 لیطایب امر بالام لاتطایب نهی مطایب مشترك (وحابی یحابی) این
 مثال ناقص این بابست در اصل حابی یحابی بودند واعلال این
 دو مثل اعلال رمی بر منست و اینچنین مثالها یکه ازین باب میایند
 مصدر وی محبات میاید بمعنی فروگذار کردن و تفاخر کردن در
 بخشش و محبات کردن در بیع محاب اسم فاعل محاباً اسم مفعول لم
 یحاب حمد لایحابی نفی حاب امر بی لام لیحاب امر بالام لاتحاب
 نهی محاب مشترك (وداوی یداوی) این مثال لفیف این بابست مصدر وی
 مداوة میاید بمعنی دوا کردن مداو اسم فاعل مداو اسم مفعول لم یدو او حمد
 لایدوای نفی داو امر بی لام لیدو او امر بالام لاتداو نهی مداو مشترك
 (ووالی یوالی) این مثال ملتوی این بابست مصدر وی موالاة من
 آید بمعنی پیایی کردن و پیایی افکندن و پی روی کردن و باکسی
 دوستی داشتن و گردن افکندن و موافقت کردن موال اسم فاعل موال
 اسم مفعول لم یوال حمد لایوالی نفی وال امر بی لام لیوال امر بالام
 لاتوال نهی موال مشترك (و رابعها افتعل یفتعل) و چهارم ازان
 دوازده باب ثلاثی مزید فیه باب افتعالست این باب از جمله
 یایست که زیاده کرده شده است درین باب دو حرف را و این پنج
 بابست بترتیب مذکور مکرر باب افعال یفعال که او در میان آمده است

۲ محاب در اصل محابی بود
 ضمه بر یاء تخیل ضمه ۶ یارا
 انداختیم اجتماع ساکنین
 شد میانه ۶ یا و تنوین یارا
 حذف کردیم محاب شد *

۳ محاب در اصل محابی بود با
 متحرك ما قبل مفتوح یارا
 بجنس حرکت ما قبل بانی
 قلب کردیم محابان شد
 اجتماع ساکنین شد میانه
 الف و تنوین الف را حذف
 کردیم محابا شد *

۴ لم یحاب در اصل یحابی
 بود ضمه بر یاء تخیل ضمه ۶ یارا
 انداختیم یحابی شد
 بعد ازان بر او اش لم حمد
 جازمه را در آوردیم آخر
 کلامه معتل و بر او افتیم لم
 یحاب شد *

وعلیها ما اکتسبت معناه ان
النفس مجبولة علی الفتور فی
الطاعة وعلی الرغبة فی
المعصية قلیل فی الطاعة لها
ما کسبت باللفظ العاری عن
المبالغة تنبیها علی الفتور
فیها و فی المعصية ما اکتسبت
بلفظ المبالغة والمزید تنبیها
علی الرغبة فیها والمعنی الله
اعلم ینتفع الناس فی الآخرة
ما فعلها بالفتور فی الدنیا
ویضرها ما فعلها بالرغبة وقیل
ذکر الکتسب فی الطاعة
والاکتساب فی المعصية
تنبیها علی لطفه سبحانه
وتعالی فانه یعطى الثواب
بإرفاق الطاعة عملها بالرغبة
اولم یعلم حتی لو خطر بالمال
بعض الخیرات ومنع عن
العمل مانع یثاب علیه
بخلاف المعصية فانه لا عقاب
علیها بمجر الخطور بالمال الا
ان یصر العبد علیه حاشية *
۳ تنبیه در لغت اویاغ
کردن و در اصطلاح
استحضار ماسبق وانتظار
ماسبقی *
۴ مرد سکون زا ودال
ایله ای شجیلک واجرت وکرا
معنای در تبیان *

و در وی سه حرف زائدست و این باب از برای مطاوعت می باشد و معنی
بودن فعل مطاوع ایشست بودن آن فعل دال بر معنی که حاصل شود از تعلق
فعل دیگر که متعدیست بمفعولش مثل اینکه گوی تو جمعته فاجتمع یعنی
جمع کردم آن امر را بس مجتمع شد جمعیت را نسبت تعلق دادیم
بمفعول او مجتمع شدن در حاصل شد در اجتماع * ضعیف نماند که گاهی
تکلم بمطاوع میکنند اگر چه نباشد با او مطاوع مثل انکسر الاناء *
و شیخ عبد القاهر گفته است که معنی مطاوعت اینست که قبول بکند
فعل را و مجتمع نباشد بس نای مطاوع است از برای آنکه مطاوعت
کرده است اول را و اول مطاوع است از برای آنکه مطاوعت کرده
است او را نای * و بمعنی اتخاذ میاید مانند اختیارت یعنی اخذ کردم
خبر را * و از برای زیاده و مبالغة میاید شد در معنی مثل اکتسب
یعنی مبالغة واضطراب کرد در کسب و معنی کسب تحصیل شیء است
بر هر وجه که باشد و معنی اکتساب مبالغة و اعمتال در ان کسب و از
ینجاست قول الله تعالی لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و در ینجا تنبیه
ست بر ین که الله تعالی کمال لطف دارد بر خلقش * و میاید شد این
باب بمعنی فعل مثل اجتنب که بمعنی جذبست * و میاید این باب
بمعنی تفاعل مثل اختصموا که بمعنی تخصمواست (اکتسب یکتسب)
این مثال صحیح این بابست مصدر وی اکتساب میاید بمعنی چشم
مزد داشتن از کسی و انکار کردن چیزی بر کسی و عادت کردن
و پیشیمان دادن محتسب اسم فاعل محتسب اسم مفعول لم یکتسب جمع
لا یکتسب نفی اکتسب امر بی لام لا یکتسب امر باللام لا یکتسب نهی

محتسب مشترك (واحتج بحتج) این مثال مضاعفی این بابست مصدر وی
 احتجاج است بمعنی حجت کردن و آوردن حجت مشتركست میان اسم
 فاعل و مفعول و مصدر میمی و اسم زمان و مکان لم یحتج محمد لا یحتج
 نفی احتج امر بی لام لیحتج امر بالام لا یحتج نهی مخفی نهانند که معلوم
 غائب و غائبین و غائبین ماضی با مخاطب و مخاطبین و مخاطبتین امر
 بالام یکسان می آید درین مثال * و دیگر محتج مشتركست اگر
 اسم فاعل باشد در اصل بکسر ما قبل آخرست یعنی محتجج و اگر
 اسم مفعول باشد در اصل بفتح ماقبل آخرست یعنی محتججج و اگر
 مصدر میمی و اسم زمان و مکان باشد نیز بفتح ما قبل آخرست

(وانضح یتضح اصلهما او تضح یوتضح) فقلبت الواو تاء و ادغمت
 فی تاء افتعل این مثال ست از برای مثال این باب چون واو در
 مقابلهء فا واقعست زیرا که در اصل او تضح یوتضح ست واو واقع
 شد در مقابلهء فاء افتعال و او را تا ساختیم و تارا در تا ادغام کردیم
 اتضح یتضح شدند اینچنین ست در مشتقات دیگر مصدر وی اتضح
 میاید بمعنی روشن کردن چنانچه در کتوز مذکور ست و بمعنی پیدا
 شدن چنانچه در مقدمه مذکورست متضح اسم فاعل متضح اسم مفعول
 لم یتضح محمد لا یتضح نفی اتضح امر بی لام لی یتضح امر بالام لا یتضح
 نهی متضح مشترك (و کذا اتسر یتسر) و اینچنین اتضح ست اتسر
 در مثال بودن لیکن او مثال واوی بود این مثال یابست در اصل اتسر
 یتسر بودند یا واقع شد در مقابلهء فاء افتعال یارا تا ساختیم و تا
 را در تا ادغام کردیم اتسر یتسر شدند مصدر وی اتساراً میاید
 بمعنی آسان شدن متسر اسم فاعل متسرفیه اسم مفعول لم یتسر

۲ احتج در اصل احتجج بود
 حرکت جیم اولی را
 انداختیم شرط ادغام اه
 احتج شد *

التضح یتضح

۳ مجهول اتضح اتضح می
 آید باین تور که اه رد
 باصلش کردیم او تضح شد
 ماقبل آخر اه او تضح شد واو
 واقع شد در مقابلهء فاء افتعال
 و او را تا قلب کردیم اتضح
 شد متجانسین اه اتضح شد

صاحب و ملا می برهان
 الدین الفرضی

۲ از اتسر بتسر از تفسر که فعل مضارع اه عمل اول آنکه نظر بآخر کلامه کردیم دیدیم که آخر کلامه صحیح
(۱۵۷) ساکن کردیم تفسر شد عمل دوم آنکه اه نظر بصیغه اش کردیم دیدیم که صیغه از باب

افعل یفعل فی نظر بمایلی
حرف مضارعت کردیم
دیدیم که ساکن ابتدا
بساکن متعذر بس نظر
بعین باب کردیم دیدیم که
عین باب غیر ضم بس بر
اولش همزه مکسوره در
آوردیم اتسر شد صرف او
اتسر اتسر اتسر و اتسری
اتسر اتسر ن اتسر در اصل
ایتسر بودیا واقع شد در
مقابله فاء افتعال اه اتسر
شد *

۳ ایمان در اصل ایمان بود
اجتماع مثلین شد در یک
کلمه همزه ثانی ساکن ما
قبش مکسور بس همزه
ثانی را بجنس حرکت ماقبل
بیاقلب کردیم ایمان شد *
ع ادغام فی اللغة ادخال
الاجرام فی فم الفرس و فی
الاصطلاح ادخال حرفی
مثله نحو ماد اصله ماد و فیما
یجانسه نحو اصطلاح اطله
اصطلاح لانه عل و غیره
و قول من الطرد اطله

جحد لایتسوفی اتسر امر بی لام لیتسر امر بالام لایتسر نهی متسر
فیه مشترك مخفی نمائند که در اسم مفعول حرف جر را از برای
این غرض آوردیم که اتسار لازمست و از وی اسم مفعول نمی آید
مگر آنکه موصول بحرف جر سازیم * سوآل اگر گفته شود که چرا
قلب نکرده اند یار ابتدا ادغام نکرده اند در ایتال و در ایتلی جواب
میکویم که یار اینجا عارضی ست لازم و مستمر نیست زیرا که یای
که بتا مقلوب میشود میباید که اصلی باشد در اینجا اصلی نیست
از برای آنکه در اصل اءقلی بوده است همزه رابعا قلب کردند
چنانچه در ایمان قلب کرده اند * سوآل اگر گفته شود که اءخذ
اول قلب کرده اند همزه رابعا بعد از ان ادغام کردند جواب میکویم
که وی از اءخذ نیست بلکه از اءخذست بمعنی اءخذ بس از همین جهت
ادغام کرده اند والا واجب این بود که اءتخذ کویند * اما صاحب
مراج میکوید که اءخذ در اصل اءتخذ ست همزه را بیاقلب کردند
ویار ابتدا قلب کردند و تارا در تا ادغام کردند اءتخذ شد * قاعده
مخفی نمائند که عین در باب افتعال هر گاه که یکی ازین یازده حرفی
باشد (تا) و (دال) و (ذال) و (سین) و (شین) و (صاد) و (ضاد)
و (طا) و (ظا) و (زا) و (ثا) روا باشد که تاء افتعال را از جنس
عین گردانند و حرکت تارا بما قبش بدهند و در عین ادغام کنند
و بحرکت دادن فارا از همزه مستغنی شوند پس همزه بافتد پس
در اختصم یختصم چنین کویند خصم یخصم خصاما (واقعات یقتات)

اطرد و اصطیر اصله اصتیر و كذلك جمیع متصرفاتها * خصم در اصل اختصم بود صاد واقع شد در
برابر عین افتعال بس قای افتعال را بجنس عین بصاد قلب کردیم اختصاص شد بعد از ان حرکت صاد اولی را -

اولی را در صاد ثانی ادغام کردیم اخصم شد از همزه مستغنی شدیم از جهت بودن ما بلیش متحرك خصم شد پس ملتبس شد بماضی باب تفعیل از جهت تحرز از التباس فتحه فای افتعال را تبدیل کردیم بکسره خصم شد *
 ۲ یا اینکه اقتات در اصل اقتوت بود و او واقع شد در چهارم کلمه ماقبلش غیر وضم و او را بیا قبل کردیم اقتیت شد یا متحرك ماقبلش مفتوح یارا بجنس حرکت ماقبل بالای قلب کردیم اقتات شد اقتات را خواستیم که مجهول سازیم رد باصلش کردیم اقتوت شد ماقبل آخر را کسر کردیم اقتوت شد و هر متحرك کیکه اه اقتوت شد کسره بر او ثقیل اه بر ما قبلش دادیم بعد از سلب حرکت ماقبل بعد از آن و او ساکن ماقبلش مکسوره بی اقلیت کردیم اقتیت شد *
 ۳ مجهول یقتات یقتات می آید باین تور که اه رد باصلش کردیم یقتوت شد اه و او واقع شد در چهارم کلمه ماقبلش غیر وضم و او را بجنس حرکت ماقبل بالای قلب کردیم یقتات شد * (مصدری

این مثال اجوف و اوی این بابست در اصل اقتوت یقتوت بودند و او متحرك ما قبل او مفتوح و او را بالای قلب کردیم اقتات یقتات شدند مصدر وی اقتیات می آید بمعنی قوت گرفتن و باطل گفتن و تنها شدن و یگانه و مستقل شدن * مقتات مشترکست میان اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر میمی و اسم زمان و مکان اگر اسم فاعل باشد در اصل مقتوت ست و اگر اسم مفعول و مصدر میمی و اسم زمان و مکان باشد اصل وی مقتوت ست اعلال هر دو صورت مثل اعلال ماضی و مضارعست لم یقتت جحد لا یقتات نفی اقتت امری لام لیقتت امر بالام لاقتتت نهی (و کذا اکتال یکتال) و اینچنین اقتات یقتات ست اکتال یکتال در اجوف بودن لیکن او اجوف و اوی بود این اجوف یایست در اصل اکتیل یکتیل بود ندیا متحرك ماقبل او مفتوح یارا بجنس حرکت ما قبل بالای قلب کردیم اکتال یکتال شدند مصدر وی اکتیالست بمعنی پیمودن و پیمانها کردن مکتال مشترکست مثل مقتات در اصل واشتراك و اعلال لم یکتل جحد لا یکتال نفی اکتل امری لام لیکتل امر بالام لا تکتل نهی (و اختفی یختفی) این مثال ناقص این بابست در اصل اختفی یختفی بودند اعلال این دو مثل اعلال رمی یرمی ست مصدر وی اختفاء می آید در اصل اختفایا بود یا واقع شد بعد از الفی زائد یارا بهمهزه تبدیل کردیم اختفاء شد بمعنی پنهان شدن و آشکارا کردن یختفی اسم فاعل یختفی اسم مفعول لم یختفی جحد لا یختفی نفی اختفی امری لام لیختفی امر بالام لا یختفی نهی یختفی مشترك (و اختوی یختوی) این مثال لفیف این بابست اعلال او مثل اعلال رمی یرمی ست (مصدری

مصدر وی احتواء است بمعنی کرد کردن و جمع کردن محتو اسم فاعل
محتوا اسم مفعول لم یحتو جحد لا یحتوی نفی احتوا امر بی لام لیحتو

امر بالام لا تحو نهی محتوا مشترک (و اتقی بمتقی اصلهما او اتقی بوقتی)
و او واقع شد پیش از نداء افتعال او را بتا قلب کردیم بعد از ان تا
را در قا ادغام کردیم اتقی بمتقی شدند بعد از ان در ماضی یای
متحرك ماقبل مفتوح را بالف قلب کردیم اتقی شد و در مضارع
ضمه بر یا ثقیل ضمهء یارا حذف کردیم بمتقی شد اگر چه این دو
اعلاست اما چون در پهلوی یکدیگر نیستند جائز است مصدر وی

اتقاء می آید بمعنی حذر کردن و از خدا ترسیدن متقی اسم فاعل
متقی اشـم مفعول لم یتمق جحد لا یتمقی نفی اتقی امر بی لام لیتمق
امر بالام لا تمق نهی متقی مشترک (و اعلم اننا لانقول اصل یفتعل

یا فاعل کما قلنا فی یفعل یا فاعل) یعنی بدای بدرستی که مانه میگویم
اصل یفتعل یا فاعل است چنانچه در یفعل گفتیم که اصل یفعل که مضارع
افعل است یا فاعل بهمره مفتوحه (لان همزة افتعل وصلیة) از برای

آنکه همزه افتعل وصلیست یعنی متصلست ما قبل او بر ما بعدش
و ساقط میشود این همزه از میان در وقت درج (بدلیل قولهم)

یعنی بدلیل قول صرفین که (الرجل احتسب) یعنی میگوید تو این
کلام را بوصل ما قبل او بما بعد باسقاط همزه از میان (فحقها ان تسقط

بعد حرف المضارعة) یعنی از حق این همزه اینست که ساقط شود
بعد از حرف مضارعت از برای آنکه این همزه همزه وصلیست که
ساقط میشود در درج پس هر چکاهیکه بوده باشد سقوط همزه قیاس

۲ اتقی در اصل او اتقی بود
و او واقع شد در مقابلهء فاء
افتعال و او را بتا قلب کردیم
از جهت که بختن از انقلاب
و او بیا از جهت سکونش
و انکسار ماقبلش اتقی شد
متجانسین جمع امده ادغام
کردیم اتقی شد یا متحرك
ماقبلش مفتوحه بالف قلب
کردیم اتقی شد *

۳ اتقاء در اصل او تقیابود
و او واقع شد در مقابلهء فاء
افتعال و او را بتا قلب او ادغام
کردیم اتقیاب شد بعد از ان
یا واقع شد بعد از الی زائد
یارا بهمره تبدیل کردیم
اتقاء شد *

۴ اتق در اصل او اتقی بود
و او واقع شده ادغام کردیم
اتقی شد بعد از ان آخر گامه
متعل پر تاقیم اتقی شد *

پس میباشد بفتعل بر اصل خود (وکذا کل همزة بعد هده) یعنی
 اینچنین ست هر همزه که می آید بعد از این مثل همزه ^۶ افعال و افعال
 واستفعل و غیر اینها مخفی نماند که همزه ^۶ که در امر و در متکلم این
 بابها می آید همه وصلیست ❁ (و خامسها انفعال ینفعل) یعنی پنجم
 از آن دو ازده باب ثلاثی مزید باب انفعالست درین باب آنچه
 زائدست همزه و نون ❁ مخفی نماند که این باب از برای مطاوعت
 فعل می باشد مثل اینکه کوی تو کسرتیه فانکسر و آمدن او برای
 مطاوعت افعال مانند اشقت الباب فانشق یعنی باز کردم در را
 پس باز شد و مانند از عجمه فانزعج یعنی برانگیختم او را پس او
 برانگیخت از قبیل شاذست ❁ و دیگر بنا کرده نمیشود ازین باب
 مکر آن فعلی را که در او علل و تأثیر باشد از برای آنکه این باب
 از برای مطاوعت ست و معنی مطاوعت حصول اثرست پس گفته
 نمیشود انکرم و انعدم (نحو انسحب ینسحب) این مثال صحیح این
 بابست مصدر وی انسحاب می آید بمعنی کشیدن و روان شدن
 خون و غیر آن منسحب اسم فاعل منسحب اسم مفعول لم ینسحب
 جحد لاینسحب نفی انسحب امر بی لام لاینسحب امر بالام لاتنسحب
 نهی منسحب مشترك (و انقض ینقض) این مثال مضاعف این بابست
 در اصل انقض ینقض بود ند حرکت ضاد اولی را انداختیم
 وضاد اولی را در ثانی ادغام کردیم انقض ینقض شدند مصدر وی
 انقضاض می آید بمعنی افتادن و تباه شدن و فرو آمدن چیزی
 بر چیزی و فرو آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره منقض اسم فاعل

۲ و باب الانفعال لا یكون الا
 لازما ولا یقع الا بحیث یوجد
 فیه علاج و تأثیر و فسر وه
 بالافعال التي تزول
 بالجوارح والاعضاء الظاهرة
 ولو كان ذلك العضو لسانا
 كما فی قلته فانقال ولد اقالوا
 ان مثل علمته فانعلم و عدمته
 فانعدم خطاء *

۳ وهو الفعل الذي لا یقع
 مدلوله الا باستعمال الجوارح
 كالقطع لا یقع الا بتحریرك
 اليد والقول لا یقع الا
 بتحریرك اللسان حاشیه *

انجلی بنجلی شدند بعد از ان اعلال کرده شد مثل اعلال رمی برمی
 مخفی نمازد که در ماضی الی را بصورت یا کتابت کرده شده است
 از برای این قاعده که وقتیکه یا را بالی قلب کردند در کتابت
 بصورت یا کتابت میکنند واکر واو را بالی قلب کنند در کتابت
 بصورت الی کتابت میکنند مصدر وی انجلاء می آید در اصل انجلیا
 بود یا واقع شد بعد از الی زائد یارا بهره قلب کردیم انجلاء
 شد بمعنی وا شدن غم و ابر و مانند آن و روشن شدن و از خانه
 و وطن بیرون رفتن منجیل اسم فاعل منجلا فیه اسم مفعول لم ینجل
 حمد لاینجلی نفی انجیل امر بی لام لینجیل امر بالام لانجیل نهی منجلا
 فیه مشترك مخفی نمازد که منجیل که موزون منفع ست در اصل
 منجولو بود واو واقع شد در پنجم کلمه واورا بیا قلب کردیم منجلی
 شد ضمه بر یا ثقیل ضمه یارا انداختیم بعد از ان اجتماع ساکنین
 شد میانه یا و تنوین یارا حذف کردیم منجیل شد منجلا در اصل
 منجولو بود واو واقع شد در پنجم کلمه واورا بیا قلب کردیم منجلی
 شد یای متحرك ما قبل مفتوح را بالی قلب کردیم اجتماع ساکنین
 شد میانه الی و تنوین الی را حذف کردیم منجلا شد (وانزوی
 ینزوی) این مثال لقی این بابست در اصل انزوی ینزوی بودند
 اعلال کرده شد است مثل اعلال رمی برمی مصدر وی انزواست
 در اصل انزوا یا بود یا واقع شد بعد از الی زائد یارا بهره قلب
 کردیم انزوا شد بمعنی کشیدن پوست منز و اسم فاعل منزوا فیه
 اسم مفعول لم ینزو و حمد لاینزوی نفی انزو امر بی لام لینزو امر بالام

شد و در بنجلی میگوید که
 ضمه بر یا ثقیل ضمه یارا
 انداختیم بنجلی شد *
 ۳ و بالترکی آچق تبیان
 ۴ منجل در اصل منجلو بود
 و او واقع شد زیاد بر چهارم
 کلمه ما قبلش غیر ضم بس
 و او را بیا قلب کردیم منجلی
 شد ضمه بر یا ثقیل ضمه
 یارا انداختیم اجتماع
 ساکنین شد میانه یا
 و تنوین یارا حذف کردیم
 منجل شد *
 ۵ منجلار در اصل منجلو بود
 و او واقع شد زیاد به بیا
 قلب کردیم منجلی شد یا
 متحرك ما قبلش مفتوح یارا
 بچس حرکت ما قبل بالی
 قاب کردیم منجلا شد اجتماع
 ساکنین شد میانه الی
 و تنوین الی را حذف کردیم
 بعد از ان تنوین را برابر
 عین اسم در آوردیم منجلا
 شد صرف او منجلا منجلان
 منجلون منجلا منجلتان منجلا
 ۶ انجل در اصل انجلو بود
 و او واقع شد زیاد به بیا
 قلب کردیم انجلی شد یا که
 میگویم و او واقع شد در
 طرفی بعد از کسره و او را بیا
 قلب کردیم انجلی شد بعد از ان اخر کلمه معتل و برابر تاقیم انجل شد صرف او انجلی انجلیا انجلوا - (لا)

لاتنزو نهی منزوا فیه مشترک اعلال اسم فاعل ومفعول این مثال
مثل اعلال اسم فاعل ومفعول انجلی بنجلی ست * مخفی نماند که
ازین باب مثال وملتوی نه آمده است بدلیل تتبع واستقرا ﴿

(وسادسها افعال یفعل تقدیرها افعال یفعل) یعنی ششم از ان دوازده

باب ثلاثی مزید فیه باب افعال ست در تقدیر افعال یفعل بودند

حرکت لامهای اولی را انداختیم و در ثانی ادغام کردیم افعال یفعل شدند

بس درین باب آنچه رانندست هزه و یک لام خواه لام اول باشد

خواه لام ثانی چنانچه اختلافی گذشت در باب تفعیل * مخفی نماند که

اینجانه گفته است اصلها افعال یفعل چنانچه گفت در فر اصله فر

از برای آنکه اصل در هر باب آنست که همه با وزن بناء بایش در

حرکت و در سکنان و در عدد حروف برابر باشند و مضاعفی ثلاثی

مدغم عدول کرده است از اصل خود بسبب ادغام بس اصل حروفی

اینست که گوید که اصله کذا و کذا بخلافی افعال و مانند آن از آن

چیزی که مضاعفی نیست چون عدول از اصل نه کرده است از جهت

بقاء اولیکن عدول از تقدیر کرده است ازین گفته تقدیرها کذا *

بعد از ان مخفی نماند که این باب از برای مبالغه است و در آنهنکا

میگه تخصیص کردند صرفیان بودن این باب را لازم الترام کرده اند که

میبوده باشد مختص بالوان و عیوب از جهت مناسبت میان فعل لازم والوان

و عیوب از برای آنکه فعل لازم چنانچه تجاوز نمیکنند از فاعل بسوی غیر او

اینچنین الوان و عیوب تجاوز نمیکنند از صاحب خود بسوی غیر او (نحو

احمر یحمر) این مثال صحیح این بابست در تقدیر احمر یحمر

ست در ماضی و مضارع حرکت رای اولی را انداختیم و در ثانی ادغام

کردیم احمر یحمر شدند اینچنین ست دو مثال دیگر که می آیند

الصلح الی غیره

الهم

۲ و بناء وذلك الباب لمبالغة
اللازم وقيل للالوان
والعيوب مثال الالوان نحو
احمر زید ومثال العيوب
نحو احمر زید بناء *

۳ احمر را خواستیم که
مجهول سازیم رد باصلش
کردیم احمر ر شد ما قبل
آخر را کسر دیم احمر ر شد
و هر متحرکیکه اه احمر ر
شد بعد از ان حرکت رای
اولی را انداختیم متجانسین
اه ادغام کردیم احمر ر شد *

از باب انفعال (وسابعا افعال یفعال) یعنی هفتم ازان دو ازده باب ثلاثی مزید فیه باب افعال یفعالست مصدر وی افعالست تقدیر وی افعال یفعالست ووجه او گذشت در افعال ووجه اختیار تقدیر بر اصل نیز گذشته اکتفا کردیم تا تطویل نشود در کلام بسبب ذکر او ودرین باب همزه والی ویکلام زاقدست واین باب نیز مختصست بالوان وعیوب لیکن ابلغست در معنی از افعال زیر که کثرت حروفی دلالت میکنند بر کثرت معنی (نحو امار یحمار) یعنی مانند امار یحمارست این مثال صحیح این بابست مصدر وی امیرا را می آید بمعنی نیک سرخ شدن محار اسم فاعل محار فیه اسم مفعول لم یحمار جمید لایحمار نفی امار امر بی لام لایحمار نهی محار فیه مشترك * مخفی نهانند که درین باب نیز مخاطب و مخاطبین و مخاطبین امر بی لام با غائب و غائبین و غائبین ماضی یکسان می آیند در صرفی (واسواد یسواد) این مثال اجوف این بابست مصدر وی اسوید ادا می آید بمعنی نیک سیاه شدن مسواد اسم فاعل مسواد فیه اسم مفعول لم یسواد جمید لایسواد نفی اسواد امر بی لام لیسواد امر بالام لاتسواد نهی مسواد فیه مشترك (وکذا ایاض بیاض) واینچنین اسواد یسوادست ایاض بیاض در اجوف بود لیکن او اجوف و اوی بود این اجوف بابست مصدر وی اییاض می آید در اصل ایییاض بوده حرکت یای اولی را بما قبلش دادیم بنابر آنکه ماقبل وی در حرکت طلبست ایییاض شد اجتماع ساکنین شد میانهء دو یا بعد ازان یای اولی را انداختیم

۲ امار تقدیرش امارر
ست حرکت رای اولی را
انداختیم شرط ادغام او
امار شد مجهول او اهور
می آید باین تور که امار را
رد ب تقدیرش کردیم امارر
شد همزه وعین را ضم
کردیم امارر شد بعد
از ان الف ماقبلش مضموم
را بجنس حرکت ماقبل بواو
قلب کردیم اهورر شد
حرکت رای اولی را
انداختیم شرط ادغام او
اهورر شد *

ابيضاض شد ميباض اسم فاعل ميباض فيه اسم مفعول لم يبيضا جحد
 لا يبيضا نفي ابيض امر بي لام ليبيضا امر بالام لا تبيضا نهى
 ميباض فيه مشترك (ولا يكون هذه الابواب الثلاثة متعدية) يعنى
 نميباشد اين ابواب ثلثة كه انفعال و افعال و افعال است متعدية يعنى
 لازم اند از براى آنكه با فاعل خود تمامست و از فاعل كنمشته بمفعول
 نمى رسد (و نامها تفعل يتفعل) يعنى هشتم از ان دوازده باب
 ثلاثى مزيد فيه باب تفعل ست مصدر اين باب بر وزن تفعل
 نيز مى آيد مثل تلاق و آخيه زائدست درين باب تاويك عينست
 و اين باب از براى مطاوعت فعل ميباشد و اصل مطاوعت در لغت فرمان
 بردارى كردن و سزاورى نمودن با كسى و در اصطلاح بودن فعل دال بر
 معنى كه حاصل شود آن معنى از تعلق فعل ديگر كه متعديست بمفعولش مثل
 علمته فتعلم و از براى تكلف ميباشد مثل تشجع و معنى وى اينست كه تكلف كرد
 نفسش را بشجاعت و از براى اتخاذ فاعل ميباشد اصل فعل را مثل توسدت
 التراب يعنى اخذ كردم او را و ساده و از براى تجنب ميباشد يعنى
 دلالت ميكند برين كه فاعل جانب اصل فعل ست مثل تهجد اى
 جانب الوجود معنى او بقارسى اينست كه بيك سو شد از وجود كه
 بمعنى خفتن بشبست و بيدار بودن و از براى تكرر عمل ميباشد
 يعنى دلالت ميكند برينكه اصل فعل حاصل شد است مره بعد مره
 نحو قجرعه يعنى شرب كرد او را جرعه بعد از جرعه و مثل تفهم
 يعنى حاصل شد او را فهميدن شىء بعد از فهميدن شىء و از براى
 طلب ميباشد مثل تكبر و تعظم يعنى طلب كرد اينكه ميبوده باشد

۲ و من الزيد ما يراذ فيه
 تاء مع تكرر العين فيصير
 على وزن تفعل و مضارعه
 يتفعل نحو تكسر يتكسر
 ويكون لجعل فعل لازم كما
 في المثال المذكور ويقال له
 المطاوعة و هى حصول اثر
 الفعل عند تعديده الى مفعوله
 فانك اذا قلت كسرت الحجر
 فتكسر كان المعنى ان الحجر
 طواع على الكسر و يأتى
 ايضا لاتخاذ الشىء و استعماله
 نحو تحلم اى استعمال الحلم
 و للمجانبة نحو تهجد اى جانب
 الوجود و هو النوم و للتعدية
 نحو تعلم النحو و لغير ذلك
 و بداءوه للتكلف و معنى
 التكلف تحصيل المطلوب
 شيئا بعد شىء نحو تعلمت
 العلم مسئلة بعد مسئلة و قيل
 معنى التكلف تكلف الفاعل
 فى حصول اصل الفعل لا
 تحصيله بل ربما يشعر بعكسه
 كما يقال تشعر زيد يعنى
 انه تكلف فى الشعر وليس له
 ملكة فيه و نحو تشجع اى تكلفى
 فى الشجاعة و طلب حصوله
 و نحو تكرم اى تكلفى فى الكرم
 و اجتهدى فى الزيادة على كرمه
 الفطرى لمصحة *

کبیر و عظیم (نحو تفصح یتفصح) این مثال صحیح این بابست مصدر وی
تفصح می آید بمعنی نیک نگرستن و نظر کردن در جوانب شیء
متفصح اسم فاعل متفصح فیه اسم مفعول لم یتفصح جمید لا یتفصح
نقی فصیح و تفصح امر بی لام لی تفصح امر بالام لا تتفصح نهی متفصح
فیه مشترک و مخفی نماند که امر ازین باب و باب تفاعل و تفعّل
دو نور می آید یکی بتا و یکی بحذف تا تفصح و فصیح تفصیل او در
اخیر این باب خواهد آمد (و تجدد یتجدد) این مثال مضاعف این
بابست و مخفی نماند که این مضاعف غیر مدغم ست و آنچه مدغم
ست دو عینست مصدر وی تجدد می آید بمعنی نوشدن متجدد اسم فاعل
متجدد اسم مفعول لم یتجدد جمید لا یتجدد نفی تجدد و جمید امر بی لام
لیتجدد امر بالام لا تتجدد نهی متجدد مشترک (و تورد یتورد) این
مثال از برای مثال این بابست مصدر وی تورد می آید بمعنی باب
آمدن و کل گون شدن و در آمدن اندک هم آمده مثل قول ایشان
توردت الخیل البلدة ای دخلتها قليلا قليلا ای قطعة قطعة متورد
اسم فاعل متورد اسم مفعول لم یتورد جمید لا یتورد نفی تورد و ورد
امر بی لام لیتورد امر بالام لا تتورد نهی متورد مشترک (و کذا تیسر
یتیسر) و اینچنین تورد ست تیسر در مثال بودن لیکن او مثال
واوی بود این مثال یابست مصدر وی تیسر می آید بمعنی آسان
شدن و مهیا شدن متیسر اسم فاعل متیسر اسم مفعول لم یتیسر
جمید لا یتیسر نفی تیسر و یسر امر بی لام لیتسر امر بالام لا تتیسر نهی متیسر
مشترک (و تصور یتصور) این مثال اجوف این بابست مصدر وی

Handwritten notes in Persian script, including the word 'تصور' (Taswir) and other annotations.

۲ تورد تفعّل و زنتک صویه
ورود ایلامک معناسنه در
یقال تورد الماء بمعنی ورده
و بر جماعت بر محله آنچه
آنچه و بولک بولک کلوب
کیرمک معناسنه در حصه
معناسنه اولان و وردن مأخوذ
در یقال توردت الخیل
البلدة اذا دخلتها قليلا
قلیلا (اوقیانوس)
۳ کل کون هر ایکوی کافی
فارسی کل توسلی قزل
اولان نرسه *

تصور می آید بمعنی صورت بستن در عقل و صورت چیزی در آوردن در عقل و میل کردن برای افتادن و توهم کردن صورت چیزی متصور اسم فاعل متصور اسم مفعول لم يتصور جمدا لا يتصور نفی تصور و صور امر بی لام لیتصور امر باللام لا تتصور نهی متصور مشترك (و کذا تخیر یتخیر) این چنین تصور است تخیر در اجوف بودن لیکن او اجوف واوی بود این اجوف بایست مصدر روی تخیر می آید بمعنی سرکشته شدن و جمع شدن آب و گرد گردیدن متخیر اسم فاعل متخیر اسم مفعول لم یتخیر جمدا لا یتخیر نفی تخیر و حیر امر بی لام لیتخیر امر باللام لا تتخیر نهی حاضر متخیر مشترك (و تقض یتقض) این مثال ناقص این بابست در اصل تقض یتقض بودند یا متعرك ما قبلش مفتوح یا را باالف قلب کریم تقض یتقض شدند این چنین است مثالهای که بعد ازین می آید مصدر روی تقض می آید در اصل تقض بضم ضاد از جهت سلامتی یا بر ما قبلش حرکت کسره دادیم تقض شد بمعنی تمام شدن و گذاشتن و از هوادر آمدن جانور متقض اسم فاعل متقض اسم مفعول لم یتقض جمدا لا یتقض نفی تقض و قض امر بی لام لیتقض امر باللام لا تتقض نهی حاضر متقض مشترك (و تروی یتروی) این مثال لقیف این بابست اعلال او گذاشت در تقض مصدر روی تروی می آید در اصل تروی بضم واو بود از جهت سلامتی یا بر ما قبلش حرکت کسره دادیم تروی شد بمعنی سیر آب شدن مترو اسم فاعل مترو اسم مفعول لم یترو جمدا لا یتروی نفی تروی و امر بی لام لیترو امر باللام لا

تومنی صفتی لفظاً
من معنی جمع توم قومانی
قوام

۲ کرد بکسر کافی فارسی
بمعنی حوالی شی ای
جوانبه و اطرافه و گردیدن
بفتح کافی فارسی بالترکی
ایلنک یعنی صونک بر
موضع ایلانوب بورمکی *

تومنی صفتی لفظاً
تومنی صفتی لفظاً

تومنی صفتی لفظاً
تومنی صفتی لفظاً
تومنی صفتی لفظاً
تومنی صفتی لفظاً

تومنی صفتی لفظاً
تومنی صفتی لفظاً
تومنی صفتی لفظاً
تومنی صفتی لفظاً

ترو نهی متروی مشترك (وکذا تزیی بتزیی) واین چنین تروی
 ست تزیی در لغیف بودن لیکن اولغیف واوی بود این لغیف یابست
 مصدر وی تزیی می آید بمعنی آراستن متزیی اسم فاعل متزیی اسم مفعول
 لم یتری جمدا لیتزی نفی تزیی وزی امر بی لام لیتزی امر بالام لا تتری
 نهی متزیی مشترك (وتوفی یتوفی) این مثال ملقوی این بابست
 در اصل توفی یتوفی بودند اعلال او گذشت در تقض یتقض مصدر وی
 توفی می آید بمعنی میرانیدن و مردن و وفا کردن در امری و بمعنی
 قبض کردن روح هم آمده متوفی اسم فاعل متوفی اسم مفعول لم
 یتوفی جمدا لیتوفی نفی توفی ووفی امر بی لام لیتوفی امر بالام لا تتوفی
 نفی متوفی مشترك * مخفی نماند که امر این باب و باب تفاعل و تفعیل
 دو تور می آید سبب اینست که قاعده هست که هر وقتی که دو تا
 جمع شود در اول باب تفاعل و تفاعل و تفعیل جائزست که یک تارا
 حذف کنیم و جائزست که دورا تلفظ کنیم وقتیکه یک تارا حذف
 کنیم بعد از آن امر کیریم بحذفی تا خواهد آمد و خلافتست در اینکه
 کدام تا زائدست بصریین برینند که تایی ثانی زائدست و بعضی
 برینند که اول زائدست از برای آنکه تایی ثانی از برای مطاوعتست
 و اول اصحست * (و تاسعها تفاعل یتفاعل) یعنی نهم از آن دوازده
 باب ثلاثی مزید فیه باب تفاعلست درین باب الی و تا زائد
 ست * مخفی نماند که این باب صادر میشود از دو کس یا زیاده
 از دو مثل تضاربا و تضاربوا مخفی نماند که باب مفاعله متعدی باشد
 بدو مفعول وقتیکه باین باب آوردیم متعدی بیک مفعول میشود

۲ میرانیدن اولتر مک
 معناسنه در *

۳ واعلم انه اذا اجتمع تا آن
 فی اول مضارع تفاعل و تفاعل
 و تفعیل فیجوز اثباتهما نحو
 تتجنب و تتقال و تتدحرج
 و یجوز حذف احدیها و فی
 التنزیل فانت له تصدی
 و نار اقلط و تنزل الملائکة
 عرض *

۴ ومن المزید ما یزاد فیه
 تا و الی فیصیر علی وزن
 تفاعل و مضارعه یتفاعل
 و اکثر مییئه لاشترک فی
 فعل یصدر من اثنین
 فصاعدا نحو تضارب زید
 و عمر و و تحارب القوم و قد
 یأتی للتظاهر بالفعل مع
 عدم وجوده نحو تمارض زید
 و تجاهل *

اگر مفاعله متعدی بیک مفعول باشد وقتیکه باین باب آوردم
 متعدی بیک مفعول نمیشود بلکه هر دو فاعل او میشود مثل تضارب
 زید و عمر و این ازین مرست که وضع فاعل از برای نسبت فعلست
 بسوی فاعل که متعلقست بسوی غیر فاعل با آنکه غیر نیز کرده
 باشد این فعل را و وضع تفاعل از برای نسبت فعلست بسوی
 مشترکین در فعل از غیر قصد بآنچه تعلق گرفته بوی * این باب
 از برای مطاوعت فاعل میشود مثل باعدته تباعد یعنی دور ساختیم
 او را و قبول کرد این دور بر او * و از برای تکلّف میباشد مثل تجاهل
 یعنی اظهار کرد جهل را از نفس خود و حال آنکه این جهل منتفی است
 از دور حقیقت * مخفی نماند که فرق میان تکلیف که درین بابست
 و تکلیف که در باب تفاعلست اینست که در تفاعل متعلم اراده میکند
 حلم را از نفس خود بخلاف متجاهل که چنین نیست * بعضی گفته اند
 که معنی تفاعل عارضه در فعلست تا حاصل شود و معنی تفاعل اظهار
 فعلست بر خلاف آن فعل نه از برای تحصیل آن فعل است بلکه
 از برای اینست که تا که ظاهر شود اینکه فاعل بر آن فعلست *
 و بمعنی افعال می آید مثل تساقط بمعنی اسقط است * و بمعنی فعل
 می آید مثل توانیت بمعنی و نیت است از وی بمعنی ضعف (نحو
 تدارک یتدارک) این مثال صحیح این بابست مصدر وی تدارک
 می آید بمعنی در یافتن و فراهم آمدن متدارک اسم فاعل متدارک
 فیه اسم مفعول لم یتدارک جحد لا یتدارک نفی تدارک امر بی لام
 لیبتدارک امر باللام لا تدارک نهی متدارک فیه مشترک * مخفی نماند

فصلی در بیان
 تدارک

۲ و فی رمی و زننده کوشک
 و سست و بی تاب اولمق
 معناسنه در یقال و فی
 الرجل و نیا من الباب
 الثاني اذا فتر وضعف
 او قیانوس * کوشک
 لسان پرده کوشن تعبیر
 اولتور *

۳ تدارک را خواستیم که
 مجهول سازیم ماقبل آخر را
 کسر کردیم تدارک شد
 و هر متحرکیکه پیش از ماقبل
 آخر است او را ضم کردیم
 تدارک شد همزه ساکن
 ما قبلش مضموم همزه را
 بجنس حرکت ماقبل بواو
 قلب کردیم تدارک شد *
 ۴ در یافتن تابع
 معناسنه در فراهم آمدن
 جیلومق و مجتمع اولمق
 معناسنه در *

۲ تجاوب را خواستیم که
 مجهول سازیم ماقبل آخر را
 کسر کردیم تجاوب شد
 و هر متحرک کیکه اه تجاوب
 شده هرزه ساکن ماقبلش
 مضموم اه بواو قلب کردیم
 تجاوب شد و کذا مجهول
 تزايد قزوید و توارث
 توورث و تياسر تيوسر
 می آید *

۳ تصای را خواستیم که
 مجهول سازیم رد باصلش
 کردیم تصابو شد ماقبل
 آخر را کسر کردیم تصابو
 شد و هر متحرک کیکه اه تصابو
 شده هرزه ساکن ماقبلش
 مضموم اه بواو قلب کردیم
 تصوبو شد و واقع شد
 زیاده بر چهارم کلمه ماقبلش
 غیر ضم و او را بیما قلب کردیم
 تصویب شد *

۴ تصای در اصل تصابو
 بود و او متطرف ماقبلش
 مضموم از جهت کریه
 شمردن عربان و او متطرف
 ماقبلش مضموم را و او را بیما
 قلب کردیم تصای شد از
 جهت سلامتی بابر ماقبلش
 حرکت کسره دادیم بعد از
 سلب حرکت ماقبل تصای
 شد *

او مثال واوی بود این مثال یابست مصدر وی تياسر می آید بمعنی
 از سوی چپ رفتن و سوی چپ شدن متياسر اسم فاعل متياسر فیه
 اسم مفعول لم يتياسر جحد لا يتياسر نفی تياسر و یاسر امر بی لام
 لیتياسر امر باللام لا تیتياسر نهی متياسر فیه مشترك (و تجاوب يتجاوب)
 این مثال اجوف این بابست مصدر وی تجاوب می آید بمعنی جواب
 گفتن بایکدیگر متجاوب اسم فاعل متجاوب اسم مفعول لم يتجاوب
جحد لا يتجاوب نفی تجاوب و جواب امر بی لام لیتجاوب امر باللام لا
 تتجاوب نهی متجاوب مشترك (و کذا تزايد يتزايد) و اینچنین
 تجاوبست تزايد در اجوف بودن لیکن او اجوف واوی بود این
 اجوف یابست مصدر وی تزايد می آید بمعنی افزون شدن متزايد
 اسم فاعل متزايد فیه اسم مفعول لم يتزايد جحد لا يتزايد نفی
 تزايد و زاید امر بی لام لیتزايد امر باللام لا تتزايد نهی متزايد فیه
 مشترك (و تصای يتصای) این مثال ناقص این بابست در اصل
 تصابو يتصابو بودند و او واقع شد زیاده بر چهارم کلمه ماقبلش
 غیر ضم و او را بیما قلب کردیم تصای شدند بعد از ان
 بامتحرک ماقبلش مفتوح یار ابالی قلب کردیم تصای يتصای شدند
 مصدر وی تصای می آید بکسر با در اصل بضم باست از جهت سلامتی
 بابر ما قبل یا حرکت کسره دادیم تصای شد بمعنی عاشق شدن
 و عاشقی نمودن متصاب اسم فاعل متصابا اسم مفعول لم يتصاب جحد
 لا يتصاب نفی تصاب و صاب امر بی لام لیتصاب امر باللام لا تتصاب
 نهی متصابا مشترك * مخفی نماند که متصاب در اصل متصابو بود

واو واقع شد زیاده بر چهارم کلمه یا در مقابل لام بعد از کسره یا
 در طرفی ماقبلش غیر ضم و او را بیا قلب کردیم متصبا شد ضمه
 بر یا ثقیل ضمه یا را حذف کردیم اجتماع ساکنین شد میانه یا
 و تنوین یا را حذف کردیم متصاب شد * متصبا در اصل متصاب بود
 و او واقع شد زیاده بر چهارم کلمه و او را بیا قلب کردیم بعد از آن
 یای متحرك ماقبل مفتوح را بالی قلب کردیم اجتماع ساکنین شد
 میانه الی و تنوین الی را حذف کردیم متصبا شد * ضعیف نماز که
 میتواند تصابیا در چهار جاه مشترك باشد باین تورکه سه جا امری لام
 که مخاطب و مخاطبین و مخاطبتین ست در مخاطب باین تورکه تصاب
 که مخاطب امر ست و قتیکه نون تأکید خفیفه را بیوستیم تصابین
 شد نون ساکن ما قبل مفتوح را بالی قلب کردیم تصابیا شد
 مثل انت تصابیا اگر امر او را از تصابی گرفتیم و یکی در تشبیه ماضی
 تأمل (و تداوی بتداوی) این مثال لفیف این بابست در اصل
 تداوی بتداوی بودند یای متحرك ماقبلش مفتوح را بالی قلب
 کردیم تداوی بتداوی شدند مصدر وی تداوی من آید در اصل
 تداوی بود از جهت سلامتی یا بر ما قبلش حرکت کسره دادیم
 تداوی شد بمعنی خود را بچیزی دارو و درمان کردن متداو اسم
 فاعل متداوی اسم مفعول لم يتداو حمدا لا يتداوی نفی تداو و دا
 امری لام لیتداو امر بالام لا تتداو نهی متداوی مشترك (و نحو توارى
 يتوارى) این مثال ملتوی این بابست اعلال این دو مثل اعلال
 تداوی بتداوی ست مصدر وی توارى بکسر را می آید در اصل

تصابت در اصل تصاب
 و او منطراف ماقبلش
 مضوم از جهت از جهت کسره
 و تشبیه ن حرفیان

تصابت در اصل تصاب
 و او واقع شد در طرفی
 ماقبلش

عقلش

تواری بود بضم را اعلال اونیز مثل اعلال تد اویست معنی تواری
 پنهان شدن متوار اسم مفعول متواری فیه اسم مفعول لم یتوار محمد
 لا یتواری نفس توار ووار امر بی لام لیتوار امر بالام لا توار نهی
 متواری مشترك (وعاشرها استعمل يستعمل) یعنی دهم از ان
 دو از ده باب ثلاثی مزید فیه باب استفعالست واین باب از جمله
 بایست که زیاده کرده شده است در وی سه حرف را واین سه بایست
 که مصنی بترتیب ذکر کرده است اورا آنچه زائدست درین باب
 هزه وسین وقاست * واین باب از برای طلب میباشد یعنی
 طلب فاعل فعل را این کاهن صریحی میباشد وکاهن تقدیری
 صریحی او مثل استخراجته یعنی طلب کردم خروج اورا تقدیری
 وی مثل استخراجت الوتد من الحائط در اینجا طلب صریح نیست
 معنی وی اینست که همیشه ملایمت وخیله کردم تا برون آید میخ
 از دیوار واین تنزیل منزله طلبست * واز برای تحول فاعلست
 بسوی اصل فعل مثل استخراج الطین یعنی سنگ شد کل * واز برای
 اصابت ش^۶ بر صفتی میباشد مثل استعظمته یعنی یافتم اورا عظیم
 ومعنی استعظام بزرگ شدن و بزرگی نمودن * و بمعنی فعل می
 آید مثل استقر بمعنی قر و بعضی گفته اند که در اینجا از برای طلبست
 * وکاهی می آید این باب از برای اعتقاد فاعل مفعول را موصوف
 بفعل ثلاثی مجرد مثل استعصبتہ یعنی اعتقاد کردم اورا صعب *
 وکاهی بمعنی فعل بضم عین می آید مثل استعصب علیه الامر بمعنی
 صعب علیه الامر * وکاهی می آید از برای تعدیه مثل استخراجته

عاشرا

فما کسوه فیکم منه

فتاخران کوه فتاکم

هستاران کوهستان

ملک شاه

اسحاق جلاسن الرمن

اوکل او کوهستانی

۲ و تدمیخ و قذافی جمع
او تاد کلور اختری *

صاحب الروم فریق

بسن قناری

او کوهستانی اسحاق جلاسن الرمن

او کل او کوهستانی

۳ صعب بالفتح کوچ
و دیشوار نسنه اختری *

۲ استجاب در اصل استجوب بود حرکت واورا برماقبلش دادیم واورا بمناسبه حرکت منقوله بالی قلب کردیم استجاب شد مجهول (۲۷) استجاب استجیب من آید باین تور که آمر دباصلش کردیم

استجوب شد ما قبل آخر اه استجوب شد و هر متحر کیکه اه استجوب شد کسره بر واو ثقیل کسره و واورا بر ما قبلش دادیم بنا بر آنکه ما قبل وی حرکت طلبست بعد از ان واو ساکن ما قبلش مکسور واورا بیا قبل کردیم استجیب شد *

۳ استجاب در اصل استجواب بود حرکت واو را بر ما قبلش دادیم اه واورا بمناسبه حرکت منقوله بالی قلب کردیم استجا ا باشد اجتماع ساکنین شد میانه عدوالتی يك الف را حذف کردیم استجا باشد عوض ازین مخوف در آخرش تاء مصدر به در آوردیم استجاب شد استبعاة مثل استجابة ست در اعلال *

۴ استبعا در اصل استبیع بود حرکت یارا برماقبلش دادیم اه یارا بمناسبه حرکت منقوله بالی قلب کردیم استبعا شد مجهول او استبیع من آید باین تور که اه رد باصلش کردیم استبیع شد ما

لیستیسر امر بالام لاتستیسر نهی مستیسر مشترك (واستجاب يستجيب) این مثال اجوف این بابست در اصل استجوب يستجوب بودند اعلال این دو مثل اعلال اقام یقیمست مصدر وی استجابة من آید بمعنی اجابت کردن در اصل استجوابا بود اعلال او مثل اعلال اقامه ست بتفصیل گذشته در بالا مستجیب اسم فاعل مستجاب اسم مفعول لم يستجب جحد لا يستجيب نفی استجب امر بی لام لیستجب امر بالام لاتستجب نهی مستجاب مشترك (وكن استبعا يستبیع) اینچنین استجابست استبعا در اجوف بودن لیکن او اجوف واوی بود این اجوف بابست در اصل استبیع يستبیع بودند اعلال این دو مثل اعلال اربا بر بیست مصدر وی استبعاة من آید بمعنی طلب بیع کردن مستبیع اسم فاعل مستبعا اسم مفعول لم يستبیع جحد لا يستبیع نفی استبع امر بی لام لیستبع امر بالام لاتستبع نهی مستبعا مشترك (واستهدی يستهدی) این مثال ناقص این بابست در اصل استهدی يستهدی بودند اعلال این دو مثل اعلال رمی بر میست و اینچنین ست امثله که بعد ازین من آید درین باب مصدر وی استهداء من آید بمعنی هدایت خواستن و راه نمود و راه خواستن در اصل استهدایا بود یا واقع شد بعد از الف زائد یارا بهمزه قلب کردیم استهداء شد مستهد اسم فاعل مستهدا اسم مفعول لم يستهد جحد لا يستهدی نفی استهد امر بی لام لیستهد امر بالام لاتستهد نهی

قبل آخر اه و هر متحر کیکه اه استبیع شد کسره بر یا ثقیل کسره یارا برماقبلش دادیم استبیع شد *

۵ يستبیع در اصل يستبیع بود کسره بر یا ثقیل کسره یارا برماقبلش دادیم بنا بر آنکه ما قبل وی حرکت

طلبست بستیم شد مجهول او بستماع من آید باین تور که او رد باصلش کردیم بستیم شد ماقبل آخر
 رافتح او و حرفی مضارعت او در کت یارا بر ماقبلش دادیم بنابر او یارا بهناسبه هر کت منقوله بالف قلب کردیم
 بستماع شد * حرفی ماضی استخین استخیا استخوا استخیت استخیتا استخین استخیت
 استخیتما استخیتم استخیت استخیتما استخیتن استخیت استخیتنا * استخین در اصل استخین
 بود یا متحرك ماقبلش یارا بالف قلب کردیم (۱۲۸) استخین شد *

مستهدا مشترك اعلال اسم فاعل واسم مفعول در اسم فاعل واسم
 مفعول اهلی یهدی گذشت در باب افعال (واستهوی بستهوی) این
 مثال لفیف این بابست مصدر وی استهوا^ه من آید بمعنی سرگشته
 گردانیدن و از راه برون افکندن مستهوا اسم فاعل مستهوا اسم مفعول
 لم یستهوا^ه جحد لایستهوی نفی استهوا^ه امر بی لام لیستهوا^ه امر بالام لا
 تستهوا^ه نهی مستهوا^ه مشترك (و کذا استخین بستخین) و اینچنین است
 استخین در لفیف بودن لیکن استهوی لفیف واوی بود این لفیف
 بابست مصدر وی استخیا^ه من آید بمعنی زنده گذاشتن و شرم
 داشتن مستخی اسم فاعل مستخیا اسم مفعول لم یستخی^ه جحد لایستخین
 نفی استخی^ه امر بی لام لیستخی^ه امر بالام لاتستخی^ه نهی مستخیا مشترك
 * و بعضی از عرب حذی کرده است یارا و گفته است استخی^ه
 یستخی^ه فوه مستخ^ه اسم فاعل و ذاك مستخا^ه اسم مفعول لم یستخ^ه جحد
 لایستخی^ه نفی استخ^ه امر بی لام لیستخ^ه امر بالام لاتستخ^ه نفی مستخا^ه

۳ بستخین در اصل
 یستخین بوضوح بر یائقیل
 ضمه یارا انداختیم بستخین
 شد *
 ۴ استخی در اصل استخین
 بود در کت عین فعل را بر ما
 قبلش دادیم بنابر او استخای
 شد بعد از آن عین فعل را
 حذی کردیم از جهت کثرة
 استعمال استخی شد یا
 متحرك ماقبلش مفتوح او
 بالف قلب کردیم استخی شد
 یا که این طریقه میکویم
 استخی در اصل استخین بود
 یای ثانی متحرك ماقبلش
 مفتوح او بالف قلب کردیم
 استخی شد بعد از آن
 در کت عین فعل را بماقبلش
 دادیم بنابر او عین فعل را

بهناسبه او بالف قلب کردیم التقاء ساکنین شد میانهء دو الف یك الف را که وی عین فعلست (مشترك
 حذی کردیم استخی شد * مجهول او استخی من آید باین تور که او رد باصلش کردیم استخین شد ماقبل او
 در متحرک کیه او بعد از آن در کت عین فعل را بماقبلش دادیم بنابر او بعد از آن عین فعل را حذی کردیم
 از جهت کثرة استعمال استخی شد * ۵ یستخی در اصل یستخین بود در کت عین فعل را بماقبلش دادیم
 بنابر او بعد از آن عین فعل را حذی کردیم از جهت کثرة استعمال یستخی شد ضمه بر یائقیل ضمه یارا
 انداختیم یستخی شد * مصدر وی استخاء من آید در اصل استخیا بود در کت عین فعل را بماقبلش او یارا
 حذی کردیم از جهت او استخیا شد یا واقع شد بعد از الف رائد یارا بهره تبدیل کردیم استخاء شد *

مشترك واين لغت بنى تميم ست واول لغت حجازست ولغت حجاز
 اصلست از برای آنکه قرآن برین قراءتست (ان الله يستحي ان
 يضرب مثلا ما بعوضة الآية * صرف او بر لغت ثانی چنین میشود
 استحي استحيا استعوا بر وزن استقى استقلا استقوا استحت استحنا
 استحين بر وزن استقت استقتا استقلن استحيت استحيما استحيتم
 بر وزن استقلت استقلتما استقلتم استحيت استحيما استحيتم بر وزن
 استقلت استقلتما استقلتن استحيت استحيما بر وزن استقلت استقلنا
 * صرف مضارع او يستحي يستحيان يستحون بر وزن يستقل يستقلان
 يستقون تستحي تستحيان يستحين بر وزن تستقل تستقلان يستقلن
 تستحي تستحيان تستحون بر وزن تستقل تستقلان تستقون تستحين
 تستحيان تستحين بر وزن تستقون تستقون تستقون تستقون تستقون
 بر وزن استقل نستقل * مخفی نماند که نظر باین لغت در اسم فاعل
 و اسم مفعول و جحد و امر بی لام و امر بالام و نهی عین فعل و لام او
 جحد و فست (استوفی يستوفی) این مثال ملغوی این بابست در اصل
 استوفی يستوفی بودند اعلال این دو مثل اعلال رمی یرمی ست
 مصدر وی استيفاء می آید در اصل استوفایا بود یا واقع شد بعد
 از انی زائد یارا بهمزه قلب کردیم بعد از ان و اوساکن ما قبلش
 مکسور را بیا قلب کردیم استيفاء شد بمعنی تمام حقرا گرفتن عرب
 میکوید استوفاه حقه یعنی تمام ستاند از وی حقش را مستوفی اسم
 فاعل مستوفی اسم مفعول لم يستوفی جحد لا يستوفی نفی استوفی
 امر بی لام لیستوفی امر بالام لا تستوفی نهی مستوفاه مشترك * (وحادی)

فستحی استحیا

عشرها افعول یفعول) یعنی یازدهم از آن دوازده باب ثلاثی
 مزید فیه باب افعیعالست پس زوائد درین باب همزه و واو و یک عینست
 و این باب از برای مبالغه است و آنچه روایت کرده شد است از اینکه
 این باب آمده است لازم و متعدی مثلا اهلایا که بمعنی شریین
 شدن و شریین شهر دنست او نادرست (نحو احد و دب یحد و دب) این
 مثال صحیح این بابست مصدری احدید اب می آید بمعنی کورژ
 پشت شدن محدودب اسم فاعل محدودب فیه اسم مفعول لم یحد و دب
 جحد لا یحد و دب نفی احد و دب ار بی لام لیحد و دب امر بالام لا
 تحدد و دب نهی محدودب فیه مشترک (و اعروری یعروری) این
 مثال ناقص این بابست در اصل اعرورو یعرورو بودند و او واقع
 شد زیاده بر چهارم کلمه ماقبلش غیر ضم و او را بیا قلب کردیم
 اعروری یعروری شدند بعد از آن اعلال کرده شد مثل اعلال
 رمی برمی مصدری اعیراء می آید بمعنی برهنه بر اسب نشستن
 در اصل اعرورا یا بود یا واقع شد بعد از آن زائد یا را بهمزه
 تبدیل کردیم بعد از آن و او ساکن ما قبل او مکسور و او را بیا
 قلب کردیم اعیراء شد معروور اسم فاعل معروورا فیه اسم مفعول
 لم یعروور جحد لایعرووری نفی اعروور امر بی لام لیعروور امر بالام
 لاتعروور نهی معروورا فیه مشترک (و ثانی عشرها افعول یفعول)
 یعنی دوازدهم از آن دوازده باب ثلاثی مزید فیه باب افعوالست و زائد
 درین باب همزه و هر دو واوست و این باب نیز از برای مبالغه است
 و لازمست و نه آمده متعدی (نحو اجلوز یجلوز) این مثال صحیح

۲ کورژای فارسیله متعنی
 و اگر معناسنه در نعمة الله

فما کورژای فارسیله متعنی
و اگر معناسنه در نعمة الله
فما کورژای فارسیله متعنی
و اگر معناسنه در نعمة الله
فما کورژای فارسیله متعنی
و اگر معناسنه در نعمة الله

وعین را حرکت دهید جواب میگویم که وقتیکه لواحق متحرك را پیوستیم لام دوم نیز ساکن میشود اجتماع ساکنین میشود میانه دو لام پس واجب می آید یکی را حذف کنیم و بعد از حذف التباس میشود رباعی مجرد بثلاثی مجرد * سوال اگر گفته شود که لام دوم را ساکن سازید وعین را حرکت دهید جواب میگویم که اگر لام ثانی را ساکن وعین را متحرك سازیم لازم می آید ساکن بودن آخر ماضی و حال آنکه آخر ماضی مبنی بر فتح میباشد پس لازم آمد که رباعی مجرد بر يك باب باشد (نحو دخرج يدخرج) این مثال صحیح این بابست مصدری دو توری آید در جرة و در اجا بمعنی در کردنیدن و این باب نیز لازم آمده مثل در بئح الرجل این کلام را عرب وقتی میگوید که رجل سر خود را فرورد و پشت خود را بستراند مدخرج اسم فاعل مدخرج اسم مفعول لم يدخرج جمع لا يدخرج نفی دخرج امر بی لام لی مدخرج امر بالام لا تدخرج نهی مدخرج مشترك (وصرصر یصرصر) این مثال مضاعف رباعی این بابست مصدری صرصره وصرصارا می آید بمعنی بانگ کردن بازی و غیر آن مصدری اسم فاعل مصدری اسم مفعول لم یصرصر جمع لا یصرصر نفی صرصر امر بی لام لی صرصر امر بالام لا تصرصر نهی صرصر مشترك (ووسوس یوسوس مثال و مضاعف) این مثال مثال و مضاعف این بابست در اقسام سبعة مثال میشود مضاعفی هم میشود مثال از برای آنکه حرفی علت در مقابلهء فاء اوست و مضاعفی از این هم باشد که دو حرفی از يك جنس در مقابلهء فا و لام اولی وعین و لام ثانی اوست مصدری و سوسه و وسواسا و وسواسا بکسر واو و یفتح واو

متعلقه لفظان به ملا
برای همین به مصطفی
در یابد سرور

۲ در بعضی دهر چه وزنند بر
قورقو سببیه سکر دوب
قاجوق معنای در یقال در
بح الرجل اذا عدا من فرغ
و باش اشاعی به يك اكمله
بلی قنبورلدوب بو کر لتمك
معنای در یقال در بح
الرجل اذا حنى ظهره و طأطأ
رأسه (اوقیانوس)
* قنبور ترك لغتی اما
لسان مرده گور بون دینور *

۲ دغدغه تشویش
واضطراب قلبه راحت
قومامق مضطرب قیلمق
لغت عثمانی *

۳ چاروق چیم فارسینه
کوندن اولان چاباطه *
۴ فعل ماضی آن فعلست
که مجرد باشد و اگر حرفی
زیاده کنند معنی وی متغیر
نباشد یعنی بر معنی مجرد
می استند مثل بیطر و بیطر
هر دو بمعنی شق کردنست
و هم چنین جورب و جلبب
و بیقر و هرول و شریق
و شملل هم از ماضیات بد
حرف ست بر قول صاحب
مراح اگر کوی تو چرا از
ثلاثی مزید نیامورد جواب
می گویم که ثلاثی مزید آن
چیز ست که بز یادۀ حرفی
معنی متغیر می باشد در
ینجا معنی متغیر نمیشود
و جواب دویم آنکه مصدر
اینها بر ابر می آید بمصدر
رباعی مجرد ازین جهت
الحاق کرده شده است
بر رباعی مجرد تأمل *

بمعنی دغدغه و اندیشه در دل انداختن و از ره بردن آدمی را و آهسته
آواز کردن موسوس اسم فاعل موسوس اسم مفعول لم یوسوس
محمد لایوسوس نفی و سوس امر بی لام لیوسوس امر بی لام لا توسوس
نه موسوس مشترك (و نحو جورب یجورب) این مثال اجوف این
بایست مصدر وی جوربه و جیرابامی آید بمعنی چاروق در پا کردن
جورب اسم فاعل مجورب اسم مفعول لم یجورب محمد لا یجورب
نفی جورب امر بی لام لیجورب امر بی لام لا تجورب نه مجورب
مشترك * مخفی نماند که صاحبِ مراح و غیره مثل جورب و جلبب
و بیقر و هرول و شریق و شملل را از جمله ماضیات بد حرف عد
کرده اند چنانچه در اول فصل اشارت باین کردیم و این حاجب در
مفصل گفته دلیل الحاق دوست اول آنکه حرف الحاق آنست که از
جمله معنی که وضع کلمه بسبب این حرف از برای این معنی باشد
دوم موافقت مصدر ست اعتماد کرده است ز محشری بر وجه ثانی
لیکن وجه اول تحقیق ست از برای آنکه جار بست در اسما و افعال
و ثانی مقید بافعالست از برای آنکه اسما مصدر ندارد (و نحو شیطن
یشیطن) و اینچنین جورب یجورب ست شیطن یشیطن در اجوف
بودن لیکن او اجوف و اوی بود این اجوف بایست مصدر وی شیطنه
و شیطانا میاید بمعنی ریسمان بستن و مخالفت کسی کردن و فعل مکروه
کردن مشیطن اسم فاعل مشیطن اسم مفعول لم یشیطن محمد لا
یشیطن نفی شیطن امر بی لام لیشیطن امر بی لام لا تشیطن نه
مشیطن مشترك (و قالس یقلس) این مثال ناقص این بایست در

اصل قلسو یقلسو بودند واو واقع شد در چهارم کلمه واورا بیاقلب
 کردیم قلسی یقلسی شدند بعد از ان اعلال کرده شد مثل اعلال
 رمی یرمی مصدر روی قلساة وقلساة می آید قلساة در اصل قلسیة
 بود یا متحرك ما قبلش مفتوح یارا بالی قلب کردیم قلساة شد
 وقلساة در اصل قلسایا بود یا واقع شد بعد از انی زائد یارا بهمزه
 تبدیل کردیم قلساة شد بمعنی کلاه پوشیدن مقلس اسم فاعل مقلسا
 اسم مفعول لم یقلس حمد لایقلسی نفی قاس امر بی لام لیقلس امر
 بالام لاتقلس نهی مقلسا مشترك (وضوضی یوضوضی) این مثال لفیفی
 این بابست و جائز ست مضاعف رباعی نیز باشد باعتبار اصل
 زیرا که اصل اوضوضو یوضوضو ست واو واقع شد زیاده بر چهارم
 کلمه واورا بیا قلب کردیم بعد از ان اعلال کرده شد مثل اعلال
 رمی یرمی مصدر روی وضوضاة ووضیضاة ست اعلال این دو در مصدر قلسی
 گذشت بمعنی بانك کردن مضوض اسم فاعل مضوضا اسم مفعول
 لم یضوض حمد لایضوضی نفی ضوض امر بی لام لیضوض امر بالام
 لاتضوض نهی مضوضا مشترك (المرتبة الرابعة الرباعية المریدة)
 یعنی مرتبه چهارم از ان چهار مرتبه ۶ فصل دوم باب اول رباعی مزید
 ست (وهی ثلثة ابواب) یعنی این رباعی مزید سه بابست اگر
 گفته شود که مناسب این بود که رباعی مزید نیز بربك باب
 می آید زیرا که عین اوساکن ست جواب میگویم که قاعداء که
 قلت باب بنابر سکون عین و کثرتش بنابر تحرك اودر مجرد ست
 نه در مزید (لایکون هذه الابواب الثلاثة متعدية) یعنی نمیباشد

لیتدحرج امر بالام لا تتدحرج نهی متدحرج مشترك (و متصل
 یتصلصل) این مثال مضاعف این بابست مصدر وی متصللام آید
 بمعنی آواز کردن آهن و عرب صلصل الحدید میگوید یعنی آواز
 کرد آهن متصلصل اسم فاعل متصلصل فیه اسم مفعول لم یتصلصل
 جحد لایتصلصل نفی متصلصل وصلصل امر بی لام لیتصلصل امر بالام لا
 تتصلصل نهی متصلصل فیه مشترك (و تجورب یتجورب) این مثال
 اجوی این بابست مصدر وی تجوربامی آید بمعنی چاروق پوشیدن
 متجورب اسم فاعل متجورب فیه اسم مفعول لم یتجورب جحد لا
 یتجورب نفی تجورب و جورب امر بی لام لیتجورب امر بالام لا
 لاتجورب نهی متجورب فیه مشترك * مخفی نماند که صاحب مراج
 و غیره مثل تجورب و تجلبب و تفیقه و ترهوك و تمسكن و تبختر را از
 جمله عماحقن بتدحرج عد کرده اند فتأمل (و كذا تشیطن یتشیطن)
 این مثال اجوی یای این بابست مصدر وی تشیطن می آید بمعنی
 ریسمان بستن و مخالفت کسی کردن و فعل مکروه را کردن متشیطن
 اسم فاعل متشیطن فیه اسم مفعول لم یتشیطن جحد لایتشیطن نفی
 تشیطن امر بی لام لیتشیطن امر بالام لاتشیطن نهی متشیطن مشترك
 (و تقلسو یتقلسو) این مثال ناقص این بابست در اصل تقلسو
 یتقلسو بودند اعلال او درقلسو یقلسو گذشت مصدر وی تقلسو
 می آید در اصل تقلسو بضم سین بود از جهت سلامتی یابن ما قبل
 یابركت کسره دادیم تقلسو شد بمعنی کلاه پوشیدن متقلسو اسم فاعل
 متقلسو اسم مفعول لم یتقلسو جحد لایتقلسو نفی تقلسو و قلسو امر

فتاك كسر فتاكه ضم فتاكه
 فان كسر فتاكه كسر

فتاك كسر فتاكه ضم
 فتاك فان كسر فتاكه كسر
 كسر كسر ضم فان

و نحو و د پر

الحمد لله رب العالمين
ويعلموا اني اخو في دما

ارشد
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

وكسر لام ثانی وضم لام ثالث حرکت لام ثانی را بر لام اولی دادیم
و ثانی را در ثالث ادغام کردیم افعال یفعلل شدند در اینجا بعضی
شارحان کمان بردند که لام اولی را در ثانی ادغام کرده باشند اما
در واقع چنین نیست فتأمل یا طالب (نحو اقشعر یقشعر) این مثال
صحیح این بابست در اصل اقشعر ریقشعر رست حرکت رای اولی
را بر ما قبلش دادیم و رای اولی را در رای ثانی ادغام کردیم
مصدر وی اقشعر ارامی آید بمعنی فراهم آمدن مقشعر اسم فاعل
مقشعر فیه اسم مفعول لم یقشعر جحد لایقشعر نفی اقشعر امر بی لام
لیقشعر امر باللام لا تقشعر نهی مقشعر فیه مشترك اقشعر امر بی لام
از تقشعر باین تور که نظر باخر گامه کردیم دیدیم که مدغم بعاش
کذاشتیم و عمل دوم آنکه تا که حرف مضارعست ویرا انداختیم
نظر بصیغه اش کردیم دیدیم که از باب افعال یفعل فی نظر بما یلی
حرف مضارعت کردیم دیدیم که ساکن نظر بعین باب کردیم دیدیم که
مضوم بی پس بر اولش همزه مکسوره در آوردیم اقشعر شد صرف
او اقشعر اقشعرا اقشعروا اقشعری اقشعری اقشعرا اقشعرون اقشعرون
خفیفه اقشعرون اقشعرون اقشعرون اقشعرون اقشعرون اقشعرون
اقشعرون اقشعرون اقشعرون اقشعرون اقشعرون اقشعرون

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

لبس ————— الله الرحمن الرحيم

(اعوذ) پناه میگیرم (بالله) بمعبود بحق (من الشيطان) از شر وسوسه شیطان که صفتش اینست که
 (الرحيم) رحیم است رحیم فعلی بمعنی مفعول یعنی بمعنی هر چه هست یعنی سنگ سار کرده شده در کاهست
 اما بعضی گفته اند که رحیم بر سه معنی آمده است بمعنی هر چه هست بمعنی هر دو و بمعنی ملعون
 معنی هر چه هست بمعنی هر دو در آنکه کرده شده در کاهست و بمعنی ملعون ملعون لعنت
 کرده شده در کاهست شخصی بحث کند که هر چه شیطان از کجا معلومست جواب میگوید که از آیت
 که بیه معلوم شده است چنانچه حق سبحانه و تعالی (در سوره ملك میفرماید که) (ولقد زینا السماء الدنيا
 بمصابيح وجعلناها رجوما للشياطين واعتننا لهم عذاب السعير) یعنی هر آینه بتعقیق زینت دادیم ما
 آسمان دنیا را بستارگان و کردانیدیم ماهان ستارها را چون هر دو در آن آماده کردانیدیم ماه و دیوانرا
 عذاب سوزند را باز هر چه شیطان را این بیت دلالت میکند بیت صانعی که طین سلاطین میکند *
 نجم را در جم شیاطین میکند * اگر شخصی بحث کند که هر دو بیت و معلومیت شیطان از کجا معلومست
 جواب میگوید که از بن آیت که بیه معلومست که حق جل و علا در قرآن میفرماید که (ان يدعون الا
 شیطانا هم يدعونهم الله) نمی طلبند کافران مگر شیطان هر دو در آن لعنت کرده است او را خدای تعالی
 (بار بحث کردند که اعوذ را چه تقدیر کردند بر بسم الله جواب گفته اند که ویرانیز آیت دلالت میکند
 آیت کند است آیت اینست (فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم) یعنی هر چه چاهی
 که بخوای قرآن خواند را بس پناه طلب کنی تو بخدای تعالی از شر شیطان که صفت وی رحیم است
 بسم الله از قرآنست بر مذهب صحیح بنابرین اعوذ را مقدم کردند بر وی * بسم الله الرحمن الرحيم دو
 معنی دارد معنی افرادی و معنی ترکیبی معنی افرادی آنست که همه را يك يك معنی گفته میشود بسم بنام
 معنی الله معبود بر حق معنی رحمن روزی دهند در دنیا بر مومنان و کافران معنی رحيم بخشاینده کناهان
 در آخرت بر مومنان نه بر کافران معنی ترکیبی آنست که همه را یکبار معنی گفته شود معنی او چنین
 میشود بنام معبود بر حق روزی دهند و بخشاینده ابتدا میگویند این کتاب را نه بنام غیر او * شخصی بحث
 میکند که ابتدا میگویند از کجا میگویند جواب میگوید که از ابتدا مقدر * باز بحث کرده اند که ابتدا چون
 مقدرست جواب گفته اند که بسم الله جار و مجرورست قاعده هست که هر جار و مجرور را متعلق میباشد
 متعلق او فعل میباشد پس اینجا متعلق او فعلست که تقدیر کلام بسم الله الرحمن الرحيم ابتداست *
 باز بحث کرده اند که قاعده هست که متعلق از متعلق مقدم میباشد در این جا چرا مؤخر آمده است

جواب میگویم تأخیر ما واجب دقتہ التقییم مفید حصرت بس از تأخیر متعلق معلوم میشود که مصنف رحمه الله تعالی کتاب خود را بسم الله ابتدا کرده است و بس اگر شخص ببحث کند که چرا تقدیم کرده اند بار بار اسم جواب میگویم با جاره است اسم مجرور جار مقدم میباشد بر مجرور و باز بحث کنند که چرا جار مقدم میباشد بر مجرور جواب میگویم جار عاملست مجرور معمول از حق عامل آنست که مقدم میباشد بر معمول ازین جهت تقدیم کرده اند باز اگر بحث کنند که چرا اسم را تقدیم کرده اند بر الله جواب میگویم اسم مضاف الیه مضافی مقدم میباشد بر مضاف الیه بنابراین بین تقدیم کرده اند باز اگر بحث کنند که لفظه الله را چرا تقدیم کردند بر رحمن جواب میگویم که الله اسم ذات است و رحمن اسم صفت است اسم ذات مقدمست بر اسم صفت بنابراین بین تقدیم کرده اند باز اگر بحث کنند که چرا اسم ذات مقدم شده است بر اسم صفت جواب میگویم که از بسکه ذات مقدمست بر صفت باز اگر بحث کنند که رحمن را چرا تقدیم کرده اند بر رحیم جواب میگویم که رحمن خاص اللفظ عام المعنی است رحیم عام اللفظ خاص المعنی خاص اللفظ عام المعنی مقدم میباشد بر عام اللفظ خاص المعنی بنابراین بین تقدیم کرده اند باز اگر بحث کنند که لفظ رحمن چون خاص است و معنیش چون عامست جواب میگویم که رحمن را بر غیر واجب الوجود اطلاق نمیکنند بخلاف معنیش که بخشند نعمت است بر غیر واجب الوجود نیز صادق میشود بس لفظش خاص معنیش عام شد باز اگر بحث کنند که رحیم چون لفظش عامست و معنیش خاص جواب میگویم لفظ رحیم بر غیر واجب الوجود نیز اطلاق میکنند چنانچه میگویند فلان کس رحیمست بخلاف معنیش که بخشند عکناهان خاصست بس لفظش عام شد و معنیش خاص باز اگر شخص ببحث کند که بسم الله در اصل چه بوده است جواب میگویم که بسم الله در اصل بسم الله بوده است همزه که در اسمست همزه وصلی ویرا حذف کردیم بسم الله شد باز اگر بحث کند که قاعده در همزه وصلی این بود که ساقط شود نزد وصل در تلفظ نه در تکلف چنانچه در سوره اقر در باسمر یک همزه وصلیست ساقط شدن در تلفظ نه در خط بس در اینجا هم در تلفظ و هم در خط ساقط بودن خلاف قاعده مذکور شد جواب میگویم در بسم الله از جهت کثرت استعمال همزه را در کتابت حذف کردند در اقر باسمر یک این علت هو وجود نیست بنابراین در آنجا حذفی نه کردند باز اگر بحث کنند که مصنف رحمه الله چرا کتاب را ابتدا کرده است بسم الله جواب میگویم که بنابراین سه وجه اول آنکه متابعت بر کلام مجید کرده است چنانچه در اول کلام الله بسم الله واقع شده است وجه دوم امتثال بحدیث شریف کرده است زیرا که در حدیث واقعست که (قال النبی صلی الله تعالی علیه وعلی آله و اصحابه وسلم کل امر ذی بئال لم یبدأ بسم الله فهو ابتر) یعنی ویران

ست وجه سیوم متابعت بر سلفی صالحین کرده است زیرا که سلفی کتابها نشان را بسم الله ابتدا کردند (باز
 اگر بحث کنند که چنانچه در شأن بسم الله حدیث وارد شده است اینچنین در شأن الحمد لله نیز حدیث
 واردست حدیث کند است حدیث اینست (قال النبی علیه الصلوة والسلام کل امری بال لم یبدأ بالحمد
 لله فهو اقطع) یعنی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر امر شریفکه ابتدا کرده نشود با حمد لله بس
 وی کوتاه است یعنی ناتمام جواب میگوید بیکه ابتدا دو قسم است ابتداء تکتب ابتداء تلفظی مصنف اگر چه
 ابتداء تکتب نکرده باشد احتمال دارد که ابتداء تلفظی کرده باشد اگر شخص بحث کند که مصنف چرا
 کتاب خود را با حمد لله ابتدا تکتب نکرده است جواب میگوید که از جهت شکست نفس باین طریق این
 کتاب که من تصنیف کردم مثل کتاب سلفی نیست اگر شخص بحث کند که بسم الله الرحمن الرحیم هر کسست
 و هر مرکب محتاجست بسوی اجزایش و هر محتاج ممکنست و هر ممکن نزد متکلمین حادثست بس از آمدن که
 بسم الله الرحمن الرحیم حادث باشد و حالانکه بسم الله الرحمن الرحیم از جمله قرآن قدیم و در جواب
 میگوید بسم الله الرحمن الرحیم من حیث اللفظ حادثست و من حیث المعنی قدیم از جمله قرآن بدینش من
 حیث المعنی است (بدان) ای مبتدی نیک رای (اسعدك الله تعالی فی الدارين) سعادت مند گردانید ترا
 خدای تعالی در هر دوسوای اگر شخص بحث کند که سعادت مند گردانیدن خدای تعالی متدی را
 از کجا معلوم شد است جواب میگوید که از حدیث شریف معلومست که (قال النبی علیه الصلوة والسلام من
 اغمرت قدمه فی طلب العلم حرم الله تعالی جسده علی النار) یعنی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که
 غبار آلود کرد و در قدیم وی در طلب علم حرام میکند خدای تعالی تن او بر آتش دوزخ اگر کس بحث
 کند که آری سعادت مند بودن مبتدی در آخرت ازین حدیث معلوم شد اما سعادت مند شدنش در دنیا
 معلوم نشد و حالانکه مدعی سعادت مند شدنش در دنیا و آخرت بود جواب میگوید بیکه از حدیث دیگر
 معلومست که (قال النبی علیه الصلوة والسلام من اراد الدنيا فلیتجر و من اراد الآخرة فلیتزهده و من اراد
 هم فلیتعلم) یعنی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که اراده دنیا کند بس گویا تجارت کند و هر که اراده
 آخرت کند بس گویا زهد کند و هر که اراده دنیا و آخرت کند بش گویا علم آموزد بس ازین حدیث
 معلوم شد سعادت متدی مبتدی در دنیا و آخرت و ایضا این حدیث نیز دلالت میکند بر سعادت متدی
 او در دنیا و آخرت که (قال النبی علیه الصلوة والسلام العلم عز الدنيا و شرف الآخرة) یعنی گفت آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم علم عزت دنیا و شرف آخرت است اگر شخص بحث کند که مصنف چرا این
 گفته است اعلم نکتته جواب میگوید که لفظ بدان فارس و اعلم عربی این کتاب نیز فارسی است و سب

امریکایک
کتاب الفقه
کتاب الفقه
کتاب الفقه

اگر کسی را بفارسی ابتدا کنند بنابرین بدان گفته است و اعلم ن گفته است که اگر کسی بحت کند که
 اگر **باشد** **اسعدك الله** اچر ا بلفظ عربی آورد جواب میگوید **اسعدك الله** دعاست دعا بلفظ عربی
 اولی است زیرا که پیغمبر علیه السلام فرمودند که الدعاء باللفظ العربیة مقرر و نه بالایجابیه) اگر
 کسی بحت کند که مصنف بدان گفته چرا بخوان ن گفته است چو اب میگوید که از دانستن خواندن لازم
 آید اما از خواندن دانستن لازم نمی آید بنابرین بدان گفت اگر کسی بحت کند که مصنف چرا
 بدان گفته است دان ن گفته است جواب میگوید که مصنف قصد کرده است نیک دانستن میبندی را بنابرین
 بدان گفته است زیرا که معنی بدان نیک دان و معنی دان فقط دانستن زیرا که کثرت در وی دلالت
 میکند بر کثرت معنی و قلت در وی دلالت میکند بر قلت معنی اگر شخص بحت کند که اسعد فعل
 کای مفعول و لفظه الله فاعل حق فاعل آنست که مقدم باشد بر مفعول مصنف چر اموءخر کرده است جواب
 میگوید که آری حق فاعل مقدم بودن بر تقدیر مفعول ضمیر متصل بفعل نباشد اگر ضمیر متصل بفعل
 باشد چنانچه در ماخذ فیه همچنانست در آن تقدیر مفعول را مقدم می آرند بر فاعل اگر شخص بحت
 کند که اگر کجا معلوم شد است که کلمات عرب بر سه قسم است زیاده و کم نشاء است جواب میگوید از دهر
 عقلی باین طریق که کلمه را می باید دیدن که دلالت بر معنی فی نفسه میکند یا نه کند اگر نکند حرف
 و اگر کند باز بینم که مقدرن یکی از سه زمان هست یا نه اگر باشد فعل و اگر نباشد اسم اگر کسی بحت
 کند که اسم را چر ا تقدیر کرده است بر فعل جواب میگوید که اسم دو صلاحیه دارد یکی بر مسند بودن دوم
 بر مسند الیه بودن فعل یک صلاحیه دارد که بر مسند بودنست و بس بس چنین یک صلاحیه دارد مقدم
 میباشد بر چنین یک صلاحیت دارد اگر بحت کنند که چر ا فعل را تقدیر کرده است بر حرف جواب
 میگوید که چنانچه در بالا معلوم شد که فعل یک صلاحیت دارد اما حرفی هیچ صلاحیت ندارد بس چنین یک
 صلاحیت دارد اولی میباشد بر مقدم بودن از چنین یک و هیچ صلاحیت ندارد اگر کسی بحت کند که
 از برای اسم یک مثال آورده است و از برای فعل نیز یک مثال نموده است چرا از برای حرفی در مثال
 آورده است جواب میگوید اسم مستقل فعل نیز مستقل است اما حرف غیر مستقل بس دو مثال حرفی
 بمنزله **یک** مثل اسم و فعل شده است اگر کسی بحت کند اسم ثلاثی و رباعی و خماسی شده است فعل
 نیز ثلاثی و رباعی شده است چر ا خماسی نشاء است جواب میگوید فعل ثقیل خماسی نیز ثقیل است اگر
 فعل خماسی شود ثقل در ثقل میشود چر ا بن این را تجویز نمیکنند اگر شخص بحت کند که میران کلام

Handwritten signature or note on the right margin.

عرب چر افاو عین و لام شده است حر و فهاه دیگر نشانه است جواب میگویم که فخر ت شفه
 و وسط لسان و حلق است از شفه فارا گرفتند و از وسط لام را گرفتند و از حلق عین را گرفتند
 اگر کسی ببحث کند که از شفه فارا و از وسط لام را و از حلق عین را گیرند فعل میشود نه فعل میگوید بیکه
 آری همین طور است لیکن فلغ با ت و تیب بی معنی است اما فلعل بی ترتیب با معنی بس چیز بیکه بی ترتیب
 با معنی است بهتر است از چیز بیکه با ترتیب بی معنی باشد ازین جهت فعل گفته اند اگر سائل گوید که
 حر و فهای عمل هم ازین سه خارج اند چرا او بر امیروان نساختند جواب میگویم که در عمل حر و ف ثقیل که
 حر و ف حلق است در طرف واقع شده است و این ثقیل است در تلفظ از فعل زیرا که در فعل حر و ف حلق در
 میانه واقع شده است و دیگر عمل را بر فعل ظاهری اطلاق میکنند بخلاف فعل که بر مطلق افعال اطلاق
 میکنند ازین جهت فعل را اختیار کردند بر عمل اگر سائل گوید که شما اسم بر سه قسم است ثلاثی
 و رباعی و خماسی گفتیم ما اسم را یافتیم که نه ثلاثی و نه رباعی و نه خماسی است بلکه ثنائی است مثل یب و دم
 و اب و ام بس اسم را حصر بر ثلثه صحیح نشد جواب میگویم که این اسمها ثنائی نیستند زیرا که در اصل
 ثلاثی هستند زیرا که اصل اینها یب و دم و او و ام و است اگر سائل ببحث کند که من و کم را چه میگویند که
 هر دو ثنائی اند با آنکه باصل خودند جواب میگویم که مراد از اسم که ویرا تقسیم کردیم بر ثلثه اسم
 معرب است مثل رجل و فرس نه اسم معنی بس من و کم از مقسم خارجند اگر کسی ببحث کند که ابراهیم
 و اسماعیل را چه میگویند که اینها اسم معربند و حال آنکه نه ثلاثی و نه رباعی و نه خماسی اند بلکه سیاعی
 و سداسی اند جواب میگویم که هر دو را از مقسم مانند اینها را این قول که کلمات عرب بر سه قسم
 است ابراهیم و اسماعیل اگر چند بیکه اسم باشند لیکن از کلمات عرب نیستند بلکه عجمی اند بس
 از مقسم خارج شدند * * * تمت تمام * * * ایسی کتابی در دست

عرب
 در
 دست

زید بر وزن چیست بر وزن فعل چون فعل بنابر آنکه در عدد حر و ف و در حر کات و در سکنات هر
 دو بر ابر است چون بر ابر بنابر آنکه در مقابله ف و ادر مقابله ع عین و دال در مقابله لام واقع شده اند از
 میران چیست ثلاثی چون ثلاثی بنابر آنکه حرف اصلی در وی سه است فاو عین و ی که لامست بحر دست یا مرید
 بحر چون بحر بنابر آنکه بحر سه حرف اصلی او چیزی زیاده نیست از اقسام کد امست اجوف چون اجوف
 بنابر آنکه در مقابله عین او حرف علت واقع شده است اسم است یا فعل اسم چون اسم بنابر آنکه دلالت
 میکند بر معنی که آن معنی مقترن نیست بیکه از از منته ثلثه که وی زمان ماضی و زمان حال و زمان
 استقبال است * (جعفر بر وزن چیست بر وزن فعل چون فعل بنابر آنکه در عدد حر و ف و در حر کات
 و در سکنات هر دو بر ابر است چون بر ابر بنابر آنکه جیم در مقابله فاو عین در مقابله عین و فادر مقابله

